

حوادث تلخ وشیرین صدر اسلام



محمد تقی صرفی پور



سپاس بیکران خداوند حکیم و صلوات فراوان بر سرور انبیاء حضرت محمد مصطفی و
اهل بیت طاهرینش

از ابتدای رسالت حضرت محمد(ص) تا زمان رحلت ان بزرگوار، حوادث تلخ و
شیرینی رخ داد. که این حوادث حتما باید مورد مطالعه همه ما قرار بگیرد و از ان
بتوانیم عبرت بگیریم و بصیرت خود را افزایش دهیم.

مخصوصا کارشکنی هایی که منافقین مرتب می کردند تا جلو پیشرفت اسلام را
بگیرند و در این رابطه آیاتی نازل شده مخصوصا سوره منافقون. و جریان مرموز یهود
و دیگر حوادث مهم دوران صدر اسلام از بعثت تا وفات شهادت گونه رسول خدا(ص)
امید است این کتاب مورد استفاده مطالعه کنندگان محترم قرار بگیرد.

بهار 1402. کرمانشاه

شهادت یاسر وسمیه اولین شهدای اسلام

اولین مرد و زن مسلمان که در راه اسلام به شهادت رسیدند، یاسر و سمیه پدر و مادر عمار، یار فداکار و با وفای رسول خدا صلی الله علیه و آله و امام علی علیه السلام بودند.. خلاصه زندگی آنان را بنا بر آنچه برخی تاریخ نگاران نقل کرده اند، چنین است:

یاسر بن عامر، پدر عمار همراه دو برادر خود حارث و مالک از یمن به مکه در جست و جوی برادر دیگر خود آمدند، حارث و مالک به یمن برگشتند؛ ولی یاسر در مکه ماند و با ابو حذیفه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم هم پیمان شد و او کنیز خود را که نامش سمیه دختر خیاط بود، به همسری یاسر در آورد و عمار از او تولد یافت، و ابو حذیفه سمیه را آزاد کرد. یاسر و عمار همواره با ابو حذیفه بودند تا او درگذشت، و چون خداوند دین اسلام را پدید آورد، یاسر و سمیه و عمار و برادرش عبدالله بن یاسر مسلمان شدند. یاسر پسر دیگری بزرگتر از عمار و عبدالله، به نام حریش، داشت که بنی دیل در جاهلیت او را کشتند. (ابن سعد کاتب واقعی، محمد بن سعد، الطبقات الکبری، تحقیق: عطا، محمد عبدالقادر، ج ۴، ص ۱۰۱، دار الکتب العلمیه، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۰ق)

پس از آنکه رسول خدا (ص) به رسالت مبعوث گردید خاندان یاسر از نخستین کسانی بودند که به آنحضرت ایمان آورده و با کمال اخلاص در ایمان خود پایداری کرده و در برابر انواع شکنجه ها پایداری و مقاومت نمودند.

پسر عمار - یعنی محمد بن عمار - داستان اسلام پدرش را از خود او اینگونه نقل کرده که عمار گفت: روزی که بمنظور ایمان بر رسول خدا (ص) به سمت خانه ارقم رفتم صهیب بن سنان را بر در خانه دیدم که برای اجازه ورود چشم براه است، از او پرسیدم چه می خواهی؟ -

گفت: می خواهم بر محمد (ص) در آیم تا سخنش را بشنوم

بدو گفتم: من نیز بهمین منظور آمده ام

پس از آن بنزد رسول خدا (ص) رفته و آنحضرت اسلام را بر ما عرضه کرد و ما ایمان آوردیم و آنروز را تا بشام نزد آن بزرگوار ماندیم و چون شب شد از آنجا بیرون رفته و اسلام خود را از ترس... مشرکان پنهان می داشتیم

:

و چون داستان اسلام عمار و پدر و مادرش و دیگر موالیان و مستضعفان آشکار گردید. قرشیان تصمیم بر شکنجه و فشار آنها را گرفتند تا عبرتی برای دیگران باشد، و بهمین جهت ابو جهل و جمعی از مشرکین بخانه یاسر آمده و آنجا را به آتش کشیدند و عمار و پدر و مادرش را نیز به زنجیر کشیده و «جلو انداخته و باسر نیزه و تازیانه به سوی محله «بطحاء»

مکه سوق دادند و در آنجا آنها را چندان زدند که خون از بدنشان جاری شد، آنگاه آتشفانی را افروخته و بر سینه و دست و پای ایشان قرار دادند و سپس سنگهای سخت و سنگینی روی سینه شان... گذاردند

...و بهمین ترتیب انواع شکنجه ها را بر ایشان وارد ساختند و آنها تحمل میکردند

و چنان شد که روزی رسول خدا (ص) از کنار محله «بطحاء» عبور کرد و عمار و پدر و مادرش را که تحت شکنجه مشرکان و زیر تازیانه و آتش بودند بدید که جلادان دشمن روی سینه هر کدام سنگی... گذارده و همچنان زیر آفتاب سوزان مکه تحمل آن شکنجه های سخت را میکردند

در این وقت رسول خدا (ص) برای نجات آنها دعا کرده و به بهشت مژده شان داد و آنگاه بعمار فرمود

«تقتلك الفئة الباغية»

گروه ستمکار تو را خواهند کشت

.چنانچه در مناسبت‌های دیگری نیز این خبر را به عمار میداد

:در اینجا صدای «سمیه» مادر عمار بلند شده به رسول خدا (ص) عرض کرد

«اشهد انك رسول الله و ان وعدك الحق»

.گواهی دهم که براستی تو رسول خدا هستی و براستی که وعده ات حق و مسلم است

و بدنبال این سخنان جلادان بر سر آنها میریختند و شکنجه

ایشان را تکرار میکردند تا وقتی که آنان بحال غشوه میافتادند و از حال میرفتند و پس از آنکه بهوش میآمدند دوباره همان وضع را تکرار میکردند، و آنها نیز شکنجه ها را تحمل کرده و ذکر خدا را بر زبان جاری میکردند

تا اینکه خشم ابو جهل نسبت به ایشان زیاد شده و بر سرسمیه فریاد زد: که باید خدایان ما را به نیکی یاد کنی و محمدا را به زشتی نامبری یا اینکه کشته خواهی شد؟

سمیه گفت

«بؤسا لك و لآلهتك»

مرگ بر تو و خدایانت

در اینجا بود که ابو جهل او را مهلت نداده و نخست لگد خود را بر شکم آن زن با ایمان زد و سمیه نیز او و خدایانش را دشنام میداد که ناگاه ابو جهل با حربه ای که در دست داشت به شرمگاه سمیه زد و همچنان این عمل وحشیانه و شرم آور خود را ادامه داد تا آنکه سمیه در زیر آن رفتار ناهنجار و

شکنجه شرمگین از دنیا رفت و نام آنزن با ایمان بنام نخستین شهید در راه رسالت پیامبر اسلام در تاریخ ثبت گردید

ابو جهل پس از اینکه سمیه را بشهادت رسانید بسراغ شوهرش یاسر رفت و او را که با بدن برهنه بزنجیر کشیده بودند زیر ضربات لگد خود گرفت و آنقدر لگد به شکم او زد که او نیز بشهادت رسید

در اینوقت بسراغ عمار آمدند و با وحشیگری بی نظیری شروع به شکنجه او کردند و بالاخره عمار برای نجات از دست آن وحشیان تاریخ ناچار شد خدایان آنها را به نیکی یاد کند و آنچه از او خواستند بر زبان جاری سازد تا آنها او را آزاد کردند، و عمار پس از این ماجرا گریان بنزد رسول خدا (ص) آمد و آنحضرت او را در شهادت پدر و مادرش تسلیت گفت ولی عمار همچنان می گریست و از سخنانی که بمنظور رهائی خود گفته بود سخت ناراحت بود، رسول خدا بدو فرمود:

کیف تجد قلبک یا عمار؟»

دلت را چگونه یافتی؟

عرض کرد:

«انه مطمئن بالایمان یا رسول الله»

ای رسول خدا دلم به ایمان محکم و مطمئن است

فرمود: پس ناراحت نباش و باکی بر تو نیست و اگر از این پس نیز تو را تحت شکنجه و فشار قرار دادند باز هم همین گونه رفتار کن که در باره ات نازل شده است

الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان ...»¹

کسانی که بعد از ایمانشان، به خدا کافر شوند [مجازات می‌شوند] به جز آن‌ها که تحت فشار واقع شده‌اند درحالی‌که قلبشان با ایمان، آرام است

شش ماه قبل از هجرت به مدینه، شبی حضرت در خانه فاطمه بنت اسد، مادر امیر مؤمنان (ع) بود که جبرئیل با وسیله ای آسمانی بنام «بُراق» نازل شد و حضرت را بر آن سوار نمود و ابتدا به مسجد الاقصی 'برد و از آنجا به آسمانهای هفت گانه سپس به دیدار بهشت و جهنم و بعد به سدره المنتهی ' و مقام قاب قوسین و هنگام سحرگاه او را به خانه اش باز گردانید. در این سفر آسمانی، حضرت عجایبی دید. حضرت در روایتی در مورد جهنم فرمودند: 1- در جهنم دیدم که عده ای در مقابلشان گوشت پاکیزه و گوشت مردار است! ولی فقط از مردار می خورند! از جبرئیل علت را پرسیدم. فرمود: اینها در دنیا حرام خوار بوده اند! 2- جماعتی را دیدم که لبهای آنان مانند شتر بود و ملائکه از گوشت پهلوی آنان بریده و در دهانشان می گذاشتند که اینها عیبجو بودند 3- گروهی را دیدم که سرشان را می کوبیدند که اینها نماز عشاء نمی خواندند. 4- گروهی را دیدم که ملائکه آتش بدشان انداخته و از مقعدشان در می آمد! اینها مال یتیم خور بودند. 5- عده ای را دیدم که شکمشان آنقدر بزرگ بود که نمی توانستند، برخیزند! اینها ربا خوار بودند. 6- عده ای از زنها را به پستانشان آویزان کردن بودند! اینها زنا کار بودند. 7- عده ای را دیدم که با نخ و سوزن آتشین، بدنهایشان را می دوختند! اینها هم زنا کار بودند. 8- مردی را دیدم که می خواست پشته هیزمی را بردارد و نمی توانست! با این حال بر پشتش هیزم می گذاشت! او قرضدار بوده است. 9- زنی را دیدم که به موی سرش آویزان کرده و مغز سرش را می جوید! این زن موی سر خود از نامحرم نمی پوشانده است. 10- زنی را دیدم که به زبانش آویزان کرده بودند! او در مقابل شوهرش زبان درازی می کرده است. 11- زنی را به پاهایش آویخته بودند! این زن بدون اجازه شوهر از خانه بیرون می رفته است. 12- زنی را دیدم که گوشت بدن خود را می خورد! این زن خود را برای دیگران آرایش

می کرده است. 13- زنی را دیدم که پاهایش را بدستهایش بسته بودند و مار عقرب بر او مسلط بودند! او غسلهای رانمی کرده است. 14- زنی را دیدم که گوشت بدنش را می بریدند! او خود را به مردان عرضه می نموده است. 15- شخصی را دیدم که صورت و بدنش را می سوزانیدند و روده های خود را می خورد! او واسطه زنا بوده است. 16- کسی را دیدم که سرش مثل خوک و بدنش مثل الاغ بود! او سخن چینی می کرده است. 17- کسی را دیدم که صورتش مثل سگ بود و آتش بر او وارد می کردند! او خواننده و حسود بوده است و...»

تولد زهرای مرضیه (س)

از حوادث بسیار شیرین صدر اسلام تولد حضرت فاطمه زهراء (س) سرور زنان عالم است.

در روز بیستم جمادی الثانی سال پنجم بعثت، نوزادی در مکه متولد شد که برترین زنان دو عالم لقب گرفت. حضرت فاطمه زهرا (س) در خانه حضرت محمد (ص) و حضرت خدیجه (س) در محله ای به نام «زقاق العطارین» پای به این دنیا گذاشت.

خانه ای که تا هنگام هجرت، منزلگاه پیامبر اکرم (ص) بود و فرشته وحی بارها در آن خانه بر پیامبر نازل شده بود و بعدها به صورت مسجد درآمد.

«انا اعطیناک الکوثر»

حضرت محمد(ص) از حضرت خدیجه(س) دارای دو فرزند پسر به نام های قاسم و عبدالله بود که هر دو از دنیا رفتند و ایشان فاقد پسر بود.

عرب ها به کسی که پسر نداشتند، ابتر می گفتند و بر این اساس، بدخواهان قریش و مشرکان این لقب را به پیامبر می دادند.

روزی عاص بن وائل که از سران مشرکان بود، پیغمبر اکرم(ص) را به هنگام خارج شدن از مسجد الحرام ملاقات کرد و مدتی با حضرت گفتگو نمود، گروهی از سران قریش در مسجد نشسته بودند، این منظره را از دور مشاهده کردند.

هنگامی که عاص بن وائل وارد مسجد شد به او گفتند: با که صحبت می کردی؟ گفت: با این مرد «ابتر».

آنان فکر می کردند با رحلت پیامبر(ص) برنامه ای ایشان نیز به پایان رسیده و از این مساله خوشحال بودند اما پس از آن بود که سوره کوثر نازل شد و پیامبر اکرم(ص) را به نعمت های بسیار و کوثر بشار داد و دشمنان او را ابتر خواند.

این سوره هم از تدام برنامه های اسلام خبر داد و هم از ادامه نسل پیامبر و هم ابتر شدن بدخواهان ایشان. سوره کوثر همانند تسلی خاطری بر دل پیامبری بود که با شنیدن لقب ابتر ناراحت و غمگین می شد.

جایگاه والای حضرت زهرا(س) نزد پیامبر اکرم(ص)

گزارش های فراوانی درباره محبت حضرت رسول (ص) به حضرت فاطمه زهرا(س) وجود دارد که

نشان دهنده شأن و جایگاه والای ایشان است. در برخی روایت ها آمده است که حضرت محمد(ص) چنان به حضرت زهرا(س) احترام و علاقه نشان می داد که از حد محبت پدر و فرزند فراتر رفته بود.

علامه مجلسی از برخی کتاب های مناقب به سند خود از اسامه نقل کرده که گفت: روزی در مسجد به علی (ع) و عباس گذر کردم در حالی که به بحث نشسته بودند، چون مرا دیدند از من خواستند که از پیامبر(ص) برای شان اجازه ملاقات بگیرم.

گوید: به رسول خدا عرض کردم: این علی (ع) و عباس هستند که اجازه ملاقات می خواهند. حضرت فرمود: آیا می دانی چه چیزی آنها را به این جا آورده است؟ گفتم: به خدا سوگند که نمی دانم. فرمود: اما من می دانم برای چه به اینجا آمده اند و سپس اجازه ورود به آنها داد.

پس آن دو وارد شده و پس از سلام و ادای احترام در محضرش نشسته و اظهار داشتند ای رسول خدا، کدام یک از افراد خانواده ات در نزد تو محبوب تر هستند؟

پیامبر پاسخ داد: فاطمه (س).

عایشه در مورد شدت علاقه و محبت پیامبر(ص) نسبت به فاطمه(س) می گوید: «من کسی شبیه تر از فاطمه در کلام و حدیث نسبت به پیامبر(ص) ندیدم. فاطمه هرگاه بر پیامبر(ص) داخل می شد، پیامبر(ص) به او خوش آمد می گفت و جلوی او بلند می شد و دست او را می گرفت و می بوسید و او را در جای خود می نشاند».

علاقه وافر رسول خدا(ص) به فاطمه زهرا(س) در زمان حیات پیامبر و پس از آن زبانزد همه بود و کسی نمی تواند آن را انکار کند. در تأیید این مطلب از عایشه سؤال شد: «محبوب ترین مردم نزد

رسول خدا(ص) چه کسی بود؟ در پاسخ گفت: از بین مردان محبوب ترین علی و از بین زنان، فاطمه بود».

برخی فرموده های پیامبر اکرم(س) بدین شرح است:

«فاطمه بضعة مني فمن أغضبها أغضبني»

فاطمه (س) پاره تن من است هر که او را به خشم آورد مرا به خشم آورده است.

«فاطمه شعرة مني؛ فمن آذى شعرة مني، فقد آذاني و من آذاني فقد آذى الله و من آذى الله لعنه الله ملئ السموات والأرض»

فاطمه (س) تار موی من است و هر که به تاروی از موهای من آزار برساند مرا آزار رسانده و هر که مرا آزار رساند خدا را آزار رسانده است و هر که به خدا آزار برساند، خداوند به اندازه آسمان ها و زمین او را لعنت خواهد کرد.

«يا علي إن فاطمة بضعة مني و هي نور عيني و ثمرة فؤادي»

علی جان فاطمه (س) پاره ی تن من و نور چشم و میوه ی دلم می باشد.

«فاطمه بهجة قلبي و إبنائها ثمرة فؤادي و بعلمها نور بصری»

فاطمه (س) مایه سرور و خوشحالی من می باشد، همچنین دو فرزندش میوه دلم و همسرش نور چشم من می باشد.

هشت سال از بعثت حضرت محمد(ص) گذشت وبا وجود اذیت و آزارها و شکنجه های قریش، تعدادی از افراد مسلمان شدند

چون قریش، پیشرفت اسلام را دیدند، در دارالندوه جمع شدند و پیمان محاصره اقتصادی، اجتماعی،... علیه مسلمانان بستند که طبق بندهای این پیمان، قسم خوردند و امضا نمودند که: «با آن حضرت دشمن باشند! و هر موقع به آنحضرت دست پیدا کنند، او را بکشند! بنی هاشم غذا نخورند و سخن نگویند و خرید و فروش نکنند. دختر به «!! آنها ندهند و از آنها دختر نگیرند تا زمانیکه بنی هاشم، حضرت را به آنها تسلیم نمایند وقتی ابوطالب از این پیمان با خبر شد، بنی هاشم را جمع کرد و گفت: بحق کعبه قسم می خورم که اگر خاری بیای محمد(ص) برود، همه شمارا هلاک می کنم. سپس همه به دره ای که به «شعب ابی طالب» معروف شد، رفتند. در آنجا ابوطالب شمشیر بدست گرفته و شب و روز از حضرت محافظت می نمود و در شب چند نوبت، محل استراحت پیامبر را عوض می نمود. با اینکه ثروت خدیجه در این ایام صرف شد، اما شدت این محاصره طوری بود که اهل مکه از گریه اطفال بنی هاشم که گرسنه بودند، خواب نمی رفتند

بعد از چهار سال خداوند موریانه را فرستاد تا عهدنامه را- بغیر از نام خدا،- خورد و این خبر توسط ابوطالب به قریش داده شد و به این وسیله پیمان از بین رفت

دوماه پس از خروج مسلمانان از شعب، ابوطالب رحلت کرد و سه روز بعد، خدیجه از «دنیا رفت

وفات ابوطالب و خدیجه کبری دویار باوفای پیامبر اکرم

دوران شعب ابی طالب آغاز شده بود. سران مکه به دنبال آن بودند تا با اعمال فشار بر پیامبر اکرم(ص) و مسلمانان به هدف های ننگین خود برسند. پس از ابلاغ رسالت پیامبر(ص)، ابوطالب و خدیجه(س) دویار باوفای ایشان بودند. ابوطالب با حمایت معنوی و قبیله ای و حضرت خدیجه(س) با حمایت های مالی خود به همسر ارجمندش به دنبال اعتلای اسلام بودند. از رسول خدا(ص) نقل شده است که «هیچ مالی به من سود نبخشید، آن گونه که ثروت خدیجه(س) به من سود بخشید.» بنابر روایات اسلامی، پیامبر(ص) از اموال خدیجه(س) در راه کمک به آزادی بدهکاران، یتیمان و بینوایان استفاده می کرد.

در ماجرای محاصره شعب ابی طالب، اموال حضرت خدیجه(س) در حمایت از بنی هاشم مصرف شد، تا آنجا که در روایت آمده است: «ابوطالب و خدیجه(س) همه اموال خود را برای حفظ اسلام و محاصره شدگان انفاق کردند.» در جریان محاصره شعب ابی طالب، حکیم بن حزام، برادرزاده خدیجه(س)، با شترها، گندم و خرما را حمل می کرد و با زحمت و خطر زیاد، آن ها را به بنی هاشم می رساند. خدا این کار خدیجه(س) را در ردیف نعمت ها و مواهب بزرگ خود به بنده برگزیده اش محمد(ص) برشمرد. پیامبر(ص) نیز همواره از بخشندگی و ایثار خدیجه، با عظمت و بزرگی یاد می کرد.

در همین روزهای سخت بود که پیامبر(ص) همسر گران قدر خود را از دست داد و حزنی عمیق بر قلب پیامبر(ص) فرود آمد، اما یادگار گران قدر او یعنی حضرت زهرا(س) در کنار پدر حضور داشت و این مسئله مایه تسلی قلب پیامبر بود. خدیجه(س) این همسر باوفای حضرت رسول اکرم(ص) بعد از 25 سال زندگی در کنار آن حضرت در دهمین سال بعثت در شصت و پنج سالگی و در دهم ماه رمضان چشم از جهان فرو بست و قلب رسول خدا و مسلمانان را داغدار کرد. پیامبر اکرم(ص) پیکر پاک او را با دست های خویش به قبر گذاشت و از شدت حزن و

اندوه، سال وفات او را که با فاصله اندکی از رحلت ابوطالب (ع) رخ داده بود، عام الحزن (سال اندوه) نامید.

مطالعه تاریخ زندگی حضرت خدیجه (س) نشان می دهد که او، هم در دوران جاهلیت و هم بعد از بعثت خاتم الانبیا (ص) دارای فضایل و کمالات معنوی بوده است. او که در جامعه خود به عنوان یک الگوی زن برتر مطرح بوده، تأثیر بسزایی در گسترش صفات نیک انسانی داشته است. سخاوت، کرامت، ایثار و فداکاری، عفت و پاکدامنی، دوراندیشی و درایت و توجه به مستمندان، عطوفت و مهربانی و صبر و استقامت از جمله خصلت های پسندیده اوست. به همین دلیل آن بانوی یگانه همتای واقعی برای حضرت محمد (ص) بود

مسلمان شدن سلمان فارسی

سلمان که نام ایرانی وی روزبه بوده است، نسبت به اینکه پدرش همچنان بر آیین تحریف شده زرتشت پایبند است، اعتراض داشته و لذا ایران و خانواده خود را ترک کرده است. از این رو به کاروان مسیحیان و یا افرادی که به سمت شام حرکت می کرده اند، ملحق شده و به نوعی به منطقه شام مهاجرت می کند.

سلمان در منطقه حجاز که مرکز مسیحیت به شمار می رفته و محل استقرار حضرت مسیح بوده است، با کشیش ها و رهبران مسیحی آشنا شده و به آیین مسیحیت ایمان می آورد. با وجود اینکه انحرافات مانع اعتقاد به خدای پدر، پسر و روح القدس میان مسیحیان رواج پیدا کرده بود، اما همچنان تعدادی از علما و رهبران مسیحیت خلوص و پاکی آیین مسیحیت را حفظ کرده بودند، از این رو سلمان با چنین رهبرانی ارتباط برقرار کرده و آشنا می شود.

یکی از استادان سلمان که از جمله راهبان مسیحیت به شمار می رفته سن زیادی داشته و بیمار بوده است. این راهب هنگام مرگ در خصوص پیامبر خاتم (ص) به سلمان فارسی بشارت داده است و بنابراین با بشارت دادن موعود حضرت مسیح (ع) بیان کرد که در حال حاضر زمان ظهور این پیامبر فرارسیده و این ظهور در نواحی حجاز رخ می دهد، بر این اساس برو و این موعود را پیدا کرده و به او ایمان بیاور و سلام من را به او برسان.

سلمان پس از درگذشت استاد خود شامات را ترک کرده و به منطقه حجاز می رود و متوجه می شود که شخصی در مدینه ادعای پیامبری کرده است. سپس با جست و جو ویژگی هایی که استاد ایشان درباره پیامبر (ص) بیان کرده اند، این ویژگی ها را در حضرت محمد (ص) پیدا می کند.

سلمان بیان می‌کند که پیامبر اکرم(ص) با وجود اینکه حاکم مدینه است، اما آداب و رسوم و تکبر پادشاهی ندارد. به علاوه اخلاق متواضعانه و ادب و محبت زیادی دارد. به این ترتیب سلمان محققانه و روشنفکرانه به اسلام روی می‌آورد. در واقع سلمان در سال‌های اول بعثت -دوم تا پنجم هجری قمری- دین اسلام را بر اساس تحقیق و پژوهش برگزید. به شکلی که بیان می‌کند که ابتدا چندین سوال که شامل امور غیبی می‌شده است را از پیامبر(ص) پرسیده و حضرت محمد(ص) تمام این پرسش‌ها را پاسخ داده‌اند.

سپس با توجه به اینکه شنیده بودم پیامبر صدقه نمی‌پذیرند، صدقه‌ای آوردم، اما پیامبر(ص) آن را نپذیرفت. روز بعد غذایی را تحت عنوان هدیه آوردم و پیامبر این هدیه را قبول کردند. روز دیگری آمدم تا خال بزرگ شانه راست پیامبر را به عنوان نشانه‌ای از پیامبر خاتم و در موقعیت مناسبی ببینم، بنابراین با یافتن ویژگی‌ها به حضرت محمد(ص) ایمان آورده و به این ترتیب پس از مسلمان شدن و به توصیه پیامبر خود را «سلمان» می‌نامد. پس از آن خود را «عبدالله» و «سلمان» می‌خواند و در شمار فرهیخته‌ترین افراد در جنبه‌های زهد، عبادت و تقوا و همچنین فضیلت‌های علمی و عملی قرار می‌گیرد و تا آخر عمر -سال‌های ۳۲ یا ۳۳ هجری قمری- از جمله بزرگ‌ترین صحابه پیامبر و امیرالمؤمنین محسوب می‌شود.

هجرت به مدینه...

در سال سیزده بعثت، قریش در جلسه‌ای تصمیم به قتل رسول خدا (ص) گرفتند. خداوند رسولش را از این توطئه آگاه نمود و دستور داد که علی (ع) را در جای خود گذاشته و خود به مدینه هجرت نماید.

پیامبر وقتی از مکه خارج شد و بطرف غار «ثور» می‌رفت، ابوبکر را در راه دید و او را با خود همراه نمود و هر دو بداخل غار رفتند و علی (ع) تا سه روز برای حضرت، آذوقه می‌آورد و بعد از سه روز، رسول خدا (ص) علی (ع) را برای رد کردن اماناتی که نزد پیامبر بود، در مکه گذاشت و خود بطرف مدینه حرکت نمود.

اما شب اولی که قریش برای کشتن پیامبر به خانه حضرت، یورش برند، با تعجب علی (ع) را در بستر پیامبر، یافتند (که خداوند در شأن او آیه *ومن الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضاء الله.. «207 بقره»* را نازل نمود). و او را رها نموده و به تعقیب پیامبر پرداختند و اما خداوند اراده کرد که رسولش، به سلامت به مدینه برسد.

پیامبر روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول وارد محله‌ای در اطراف مدینه بنام «قبا» شد و در آنجا اولین مسجد را بنا نمود.

«هجرت پیامبر مبدأ تاریخ مسلمانان گردید و حوادث مهم سال اول هجرت بشرح زیر بوده است: تعیین جمعه به عنوان عید مسلمانان. واجب شدن نمازهای یومیه. ساخته شدن مسجد قبا. ایجاد پیمان برادری بین مهاجرین و انصار. و...»

در مدت ده سالی که رسول خدا (ص) در مدینه بودند، حکومت اسلامی را تأسیس کردند و مدینه به عنوان اولین شهر مسلمانان و دارالاسلام، مطرح گردید. در این مدت، جنگهایی بین مسلمانان و مشرکین پیش آمد که تقریباً در همه جنگها، آغازگر جنگ، مشرکین بوده اند و مسلمانان به عنوان دفاع وارد جنگ می شده اند. تعداد این جنگها را 62 جنگ گفته اند که 22 تای آن غزوه بوده است یعنی حضرت شخصاً در آن حضور داشته اند که اسامی غزوات بشرح زیر می باشند: «ابواء، بواط، عشیر، بدر اولی، بدر کبری» سال دوم، «بنی سلیم، سویق، ذی امر، احد» سال سوم، «نجران، اسد، بنی نضیر» سال چهارم، «ذات الرقاع» سال ششم، «بدر اخیره، دومه الجندل، خندق» سال پنجم، «بنی قریظه، بنی لحيان، بنی قریه، بنی مصطلق، خیبر» سال ششم، «فتح مکه» سال هشتم، «حنین» سال هشتم، «طائف و تبوک» سال هشتم»

کشته شدن ابوجهل در جنگ بدر

عمرو بن هشام بن مغیره مخزومی معروف به ابوجهل (مرگ: ۲ هـ ق) از بازرگانان قریش و شخصی زیرک و شجاع بود و از این رو «ابوالحکم» نیز خوانده می شد. به سبب دشمنی زیادش نسبت به پیامبر اسلام و کشتن سمیه مادر عمار، مسلمانان او را «ابوجهل» می خواندند. وی در جنگ بدر در پنجاه و چهار سالگی کشته شد.

ازدواج امیرالمومنین با فاطمه زهرا و تولد امام حسن و امام حسین و زینب کبری

هنگامی که حضرت علی علیه السلام برای خواستگاری فاطمه علیها السلام رفتند، پیامبر (ص) در خانه ام سلمه بودند. حضرت علی علیه السلام در زدند. ام سلمه پرسیدند: کیست؟ قبل از پاسخ خواستگار، پیامبر (ص) دستور دادند: «در را باز کن و بگو داخل شود. کسی پشت در است که محبوب خدا و رسول است». حضرت علی علیه السلام وارد شدند، سلام کردند و در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله نشستند. چشمان خود را بر زمین دوختند. شرم از پیامبر (ص) مانع گفتن خواسته شان می شد. پیامبر (ص) که خود حضرت علی (ع) را بزرگ کرده و از روایات او باخبر بودند، سکوت را شکسته و فرمودند: «می بینم برای حاجتی اینجا آمده ای. خواسته ات را بر زبان آور و آنچه در دل داری بازگو که خواسته ات پیش من پذیرفته است».

حضرت (ع) با سخنانی شیرین خواسته شان را چنین بازگو کردند: «پدر و مادرم فدای شما، وقتی خردسال بودم مرا از عمویان ابوطالب و فاطمه بنت اسد گرفتید. با غذای خود و به اخلاق و منش خود بزرگم کردید. نیکی و دلسوزی شما درباره من از پدر و مادرم بیشتر و بهتر بود. تربیت و هدایتم به دست شما بوده و شما ای رسول خدا به خدا سوگند ذخیره دنیا و آخرتم هستید. ای رسول خدا اکنون که بزرگ شده ام، دوست دارم خانه و همسری داشته باشم تا در سایه انس با او، آرامش یابم. آمده ام تا دخترتان فاطمه را از شما خواستگاری کنم. آیا مرا می پذیرید؟» چهره پیامبر (ص) چون گل شکفته شد. گویا انتظار این لحظه را می کشیدند. خوشحال شدند، ولی جواب قطعی را برعهده حضرت فاطمه (س) گذاشتند.

به دستور پیامبر (صلی الله علیه و آله)، علی (علیه السلام) به سوی مسجد رفتند تا پیامبر صلی الله علیه و آله نیز در پی او بیایند. در بین راه، ابوبکر و عمر را دیدند و داستان خود را برای آنان بازگو کردند. آنگاه به مسجد رفتند. همچنین پیامبر (ص) به بلال دستور دادند که مهاجر و انصار را در مسجد گرد آورند. پس از مدتی کوتاه، همگی در مسجد بودند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر منبر بالا رفتند و پس از ستایش خداوند فرمودند: ای مردم! بزرگان قریش، فاطمه را از من خواستگاری کردند و من

در پاسخ گفتم که به خدا سوگند! من شما را رد نکردم، بلکه خداوند شما را رد کرده است. در همین حال، جبرئیل بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد و گفت: خداوند فرموده است که اگر علی را برای فاطمه نیافریده بودم از آدم ابوالبشر تا روز قیامت، شوهر و همسری هم تراز فاطمه پیدا نمی شد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز پیام جبرئیل را ابلاغ کردند و فرمودند: ای مردم! جبرئیل بر من نازل شد و مرا آگاهی داد که خداوند جلیل، علی و فاطمه را در آسمانها به نکاح هم درآورده است و از فرشتگان گواه گرفت و فرمان داد تا من نیز در روی زمین، فاطمه را به نکاح علی درآورم و شما را گواه بگیرم. پس فاطمه را به ازدواج علی درآوردم. ای علی! راضی شدی؟

علی ایستاد و با چهره ای شاداب فرمود: خدا را بر نعمتهای او سپاسگزارم و گواهی می دهم که جز او، خدایی نیست. درود بر محمد (صلی الله علیه و آله)؛ درودی که مقام و درجه اش را بالا برد. ای مردم! خداوند، ازدواج را برای ما پسندیده دانسته و بدان دستور داده است. خدا، ازدواج من و فاطمه را مقدر و بدان حکم کرده است.

حاصل این ازدواج بسیار مبارک چهار فرزند بود. اولین انها امام حسن مجتبی. بعد امام حسین بعد زینب کبری بعد ام کلثوم علیهم السلام.

تفسیر ایه: مرج البحرين يلتقيان... يخرج منهما لؤلؤ والمرجان....همین ازدواج وتولد حسنین(ع) است.

جنگ احد و شهادت حضرت حمزه (ع) و تعدادی دیگر از اصحاب پیامبر خدا

در سال ۳ ه در روز جنگ احد، حضرت حمزه سید الشهداء و ۶۹ نفر از مسلمانان به شهادت رسیدند. در این جنگ مسلمانان هزار نفر بودند که به نوشته عده‌ای سیصد نفر در بین راه برگشتند و برای جنگ ۷۰۰ نفر باقی ماند. در این روز دندان و پیشانی پیامبر (ص) را شکستند.

شهادت حضرت حمزه (ع)

در این روز جناب حمزه بن عبدالمطلب (ع) به شهادت رسید. آن حضرت برادر رضاعی پیامبر (ص) بود، چون هر دو بزرگوار از زنی به نام ثویبه شیر خورده بودند. آن حضرت مردی شجاع و با هیبت بود و در این جنگ به دست وحشی و به دستور هند همسر ابوسفیان کشته شد. هند به خاطر کشته شدن پدر و برادر و عمویش در جنگ بدر، ابتدا قصد نبش قبر مادر پیامبر (ص) را داشت، ولی کفار قریش از ترس نبش قبور امواتشان مانع شدند. این بود که او وحشی را با وعده‌هایی به کشتن پیامبر (ص) یا علی مرتضی (ع) و یا حمزه تحریک کرد. وحشی گفت: «از کشتن پیامبر (ص) و پسر عمویش علی (ع) عاجزم، ولی برای کشتن حمزه کمین می‌کنم». او در میدان جنگ با نیزه‌ای بر سینه و یا شکم مبارک آن حضرت زد و آن حضرت را شهید کرد. وقتی خبر به هند دادند، آن خبیث دستور داد سینه آن حضرت را بشکافد و جگر مبارک آن حضرت را بیرون آورد. وقتی خواست به جگر حمزه دندان بزند دندان‌های نحسش کارگر نشد. همچنین هند با خنجری گوش‌ها، بینی و... آن حضرت را جدا کرد و به گردن انداخت. پیامبر (ص) هنگامی که حمزه را با آن وضع دیدند، گریستند و عبا مبارک را روی او کشیدند که خواهرش صفیه او را به آن حال نبیند و فرمودند: یا عم رسول الله و اسد الله و اسد رسوله ... یا فاعل الخیرات، کاشف الکربات ... امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا (س) و صفیه و دیگران بر آن حضرت گریستند. پیامبر (ص) بر بدن مبارک او نماز خوانده و او را در احد دفن نمودند.

حنظله غسیل الملائکہ

حنظله جوانی بیست و چند ساله بود و پدرش ابو عامر دشمن سرسخت پیامبر(ص) و از پایه گذران مسجد ضررا بشمار می رفت.

ابو عامر که از سوی رسول خدا (ص) ملقب به ابو عامر فاسق شده بود، به همراه تنی چند از یاران خود در لشکر ابوسفیان در برابر مسلمین قرار داشت و تا پایان عمر نیز به حال کفر باقی ماند.

اما حنظله، فرزند ابو عامر فاسق، از مسلمانان پرشور و فداکار انصار بشمار می رفت و درست شبی که بنا بود حنظله همسر خود «جمیله دختر عبدالله ابن ابی سلول» را به خانه خود ببرد رسول خدا (ص) به همراه یاران خود به سوی احد حرکت کردند.

لذا حنظله از پیامبر اجازه خواست تا آن شب را در مدینه و نزد همسرش بماند، به دنبال درخواست وی، آیه 62 سوره مبارکه نور نازل شد: «به درستی که مومنان کسانی هستند که به خداوند و رسول او گرویده و هنگامی که برای امر مهمی به همراه او (رسول خدا) حاضر می شوند، از نزد وی نمی روند مگر اجازه بگیرند. ای پیامبر کسانی که از تو اجازه بخواهند به هر کدام که می خواهی اجازه بده.»

پیامبر اکرم (ص) به موجب این آیه به حنظله اجازه دادند تا در مدینه بماند. شبانگاه همسر حنظله را به خانه آوردند.

حنظله خود را به سپاه احد رساند

صبحگاه حنظله قصد سفر کرد تا خود را به غافله مبارزان احد برساند. در همین هنگام همسرش چهار مرد را حاضر کرد تا به همسری او و حنظله شهادت دهند. عبدالله بن حنظله مولود همان شب زفاف است.

از جمیله دلیل این کار را جویا شدند گفت: «شب هنگام خواب دیدم آسمان شکافته شد و حنظله از آن بالا رفت و سپس شکاف به حال اولیه اش بازگشت. دانستم که حنظله شهید خواهد شد.»

حنظله وقتی به احد رسید که پیامبر خدا در حال مرتب کردن صفوف سربازان بود. پس او نیز به سپاه اسلام پیوسته و در جای مقرر مشغول کارزار شد. با شروع جنگ و بالا گرفتن درگیری، مشرکان تاب مقاومت را از دست داده؛ لذا دست به فرار زدند.

حنظله در تعقیب ابوسفیان

حنظله نیز مانند دیگر مسلمانان به تعقیب مشرکین پرداخته و متوجه ابوسفیان شد و فرصت را غنیمت شمرد تا مسلمین را از شر او خلاص کند.

با ضربتی که به پای اسب ابوسفیان زد، ابوسفیان را به زمین انداخت. در کشاکش مبارزه فردی از مشرکان با نیزه ای حنظله را مورد اصابت قرار داد و او را در همان مکانی که حمزه، عمر ابن جموح و جمعی از انصار به خاک افتاده بودند به شهادت رساند.

پس از پایان جنگ ابوعامر فاسق (پدر حنظله) بر سر جنازه فرزندش آمده و گفت: «من تو را از متابعت محمد بر حذر کردم. به خدا قسم در زندگی به پدرت نیکوکار و آدمی شریف الخلق بودی. مرگت نیز در کنار بزرگان و اشراف است. اگر خدا به حمزه یا یکی از یاران محمد جزای خیر دهد، به تو نیز می دهد.» سپس با صدای بلند گفت: «ای مردم این جنازه حنظله است آن را پاره پاره نکنید هر چند با من و شما مخالفت کرد.»

حنظله چگونه غسل الملائکه خوانده شد؟

گویا حنظله به هنگام خروج از منزل، وقت غسل کردن نیافته و با همان حال به میدان آمده بود؛ نقل است پیامبر خدا (ص) بعد از شهادت وی فرمودند: «من ملائکه را دیدم که میان آسمان و زمین حنظله را با آب باران در کاسه های از طلا غسل می دادند.» به همین سبب بود که او را «غسیل الملائکه» نامیدند.

پیروزی مسلمانان در جنگ خندق (احزاب) بواسطه حماسه امیرالمومنین

در این جنگ قهرمان مشرکین بنام عمرو بن عبدود رجز می خواند و مبارز می طلبید.

هر بار که ندای قهرمان عرب «عمرو بن عبدود» برای مبارزه بلند می شد، فقط جوانی بر می خاست و از پیامبر اجازه می گرفت که به میدان برود، ولی پیوسته با مقاومت و امتناع آن حضرت روبه رو می شد، !آن جوان حضرت علی (ع) بود و پیامبر (ص) در برابر تقاضای او می فرمود: بنشین این عمرو است

عمرو برای بار سوم نعره کشید و گفت: صدایم از فریاد کشیدن گرفت، آیا در میان شما کسی نیست که به میدان گام نهد؟ این بار نیز حضرت علی (ع) با التماس فراوان از پیامبر (ص) خواست که به وی اذن مبارزه دهد.

جمله تاریخی پیامبر (ص) درباره امام علی (ع) در جنگ خندق *

پیامبر فرمود: این مبارز طلب عمرو است، حضرت علی(ع) عرض کرد: باشد! سرانجام پیامبر با درخواست وی موافقت کرد و شمشیر خود را به او داد و عمامه‌ای بر سر او بست و در حق او دعا کرد و گفت: خداوندا! علی را از بدی حفظ فرما، پروردگارا! در بدر «عبیده» و در احد شیر خدا «حمزه» را از من گرفتی، خداوندا! علی را از آسیب حفظ فرما. سپس این آیه را تلاوت کرد: «رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ»، (انبیاء: 89) سپس این جمله تاریخی را بیان فرمود: «بَرَزَ الْإِيمَانُ كُؤْلُهُ إِلَى الشِّرْكِ كُؤْلُهُ»، یعنی دو مظهر کامل ایمان و شرک با هم روبه‌رو شدند

امام(ع) برای جبران تأخیر به سرعت رهسپار میدان شد و رجزی به وزن و قافیه رجز قهرمان عرب! خواند که مضمون آن این بود که عجله مکن، مرد نیرومندی برای پاسخ به ندای تو آمده است

آن‌گاه حضرت علی(ع)، عمرو بن عبدود را به یاد نذری انداخت که با خدا کرده بود که اگر ... فردی از قریش از او دو تقاضا کند یکی را بپذیرد و عمرو گفت: چنین است، حضرت علی(ع) گفت: درخواست نخست من این است که اسلام را بپذیری، قهرمان عرب گفت: از این درخواست بگذر که مرا نیازی به دین تو نیست

سپس حضرت علی(ع) گفت: بیا از جنگ صرف نظر کن و رهسپار زادگاه خویش شو و کار پیامبر را به دیگران واگذار که اگر پیروز شد سعادت برای قریش است و اگر کشته شد، آرزوی تو بدون نبرد. جامه عمل پوشیده است

عمرو در پاسخ گفت: زنان قریش چنین سخن نمی‌گویند، چگونه برگردم، در حالی که بر محمد دست یافته‌ام و اکنون وقت آن رسیده است که به نذر خود عمل کنم؟ زیرا من پس از جنگ بدر نذر کرده‌ام که بر سرم روغن نمالم تا انتقام خویش را از محمد بگیرم

این بار حضرت علی(ع) گفت: پس ناچار باید آماده نبرد باشی و گره کار را از ضربات شمشیر بگشاییم، در این موقع قهرمان سالخورده از کثرت خشم به سان پولاد آتشین شد و چون حضرت

علی(ع) را پیاده دید از اسب خود فرود آمد و آن را پی کرد و با شمشیر خود بر حضرت علی تاخت و آن را به شدت بر سر آن حضرت فرود آورد

حضرت علی(ع) ضربت او را با سپر دفع کرد، ولی سپر به دو نیم شد و کلاهخود نیز درهم شکست و سر آن حضرت مجروح شد، در همین لحظه امام فرصت را غنیمت شمرد، ضربتی محکم بر او فرود آورد و او را نقش بر زمین ساخت، صدای ضربات شمشیر و گرد و خاک میدان مانع از آن بود که سپاهیان دو طرف نتیجه مبارزه را از نزدیک ببینند

اما وقتی ناگهان صدای تکبیر حضرت علی(ع) بلند شد، غریو شادی از سپاه اسلام برخاست و مسلمانان دریافتند که حضرت علی(ع) بر قهرمان عرب غلبه یافته، شر او را از سر مسلمانان کوتاه ساخته است

دشمن با این شکست عقب نشست و جنگ بنفع اسلام پایان یافت. بنابراین عامل اصلی پیروزی مسلمانان کشته شدن عمرو بدست امیرالمومنین بوده است.

**در جنگ خیبر دو شادی به پیامبر رسید یکی پیروزی بر یهود خیبر بوسیله
امیرالمومنین و یکی بازگشت جعفر بن ابیطالب از حبشه بعد از سالهای طولانی**

پیامبر خدا فرمود نمی دانم به کدام پیروزی خوشحال باشم به فتح خیبر یا بازگشت ام جعفر بن ابیطالب از حبشه. بعد فرمودند می خواهیم به جعفر گنجی بدهم! عده ای خیال کردند الان پیامبر از غنائم جنگی به جعفر می دهد. اما پیامبر فرمود ان گنج

چهار رکعت نماز است که هر که بخواند جعفر در ثواب آن شریک است. نماز جعفر طیار در بین علما به اکسیر اعظم معروف است که حاجت هارا روا می کند.

(چگونه ادای نماز جعفر طیار:

نماز جعفر طیار به صورت **دو نماز دو رکعتی با دو تشهد و سلام مستقل** به ترتیب ذیل خوانده می شود.

در ابتدای نماز، نیت نماز جعفر طیار کرده و در رکعت اول بعد از حمد سوره «اذا زلزلت»، در رکعت دوم پس از حمد سوره عادیات، در رکعت سوم پس از حمد سوره نصر و در رکعت چهارم پس از حمد «قل هو الله احد» خوانده می شود.

در هر یک از رکعت ها بعد از حمد و سوره، ۱۵ مرتبه ذکر تسبیحات اربعه «سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ» و در رکوع هر رکعت همین ذکر ده مرتبه و پس از سر برداشتن از رکوع ده مرتبه و در سجده هر رکعت ده مرتبه و هنگام برداشتن سر از سجده ها نیز ده مرتبه این ذکر گفته می شود که در هر رکعت ۷۵ بار و در مجموع ۳۰۰ بار تکرار می شود).

در روایات اسلامی تعبیرات مهمی درباره ایشان آمده است؛ از جمله اینکه: جعفر در قیامت بر ابلاغ

رسالت انبیاء گواهی خواهد داد. او پس از حضرت علی (ع) و زید سومین نفری بود که به پیامبر (ص)

ایمان آورد و به خاطر علاقه فراوانی که به فقرا و مستمندان داشت از سوی پیامبر (ص) به ابوالمساکین

ملقب گشت و درباره او فرمود: «تو از نظر خلقت و خوی شبیه منی». علاوه بر این جعفر رئیس

مهاجران به حبشه بود و دو هجرت داشت (هجرت به سوی حبشه و هجرت به سوی مدینه) و به دو

قبله نماز خواند (در آغاز اسلام به سوی بیت المقدس و سپس در مدینه به سوی کعبه) و دو بار با

پیغمبر (ص) بیعت کرد (بیعتی در آغاز اسلام و بیعتی در فتح مکه

انس بن مالک از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل می کند که فرمود:

نَحْنُ بَنُو عَبْدِ الْمُطَّلِبِ سَادَةُ أَهْلِ الْجَنَّةِ رَسُولُ اللَّهِ وَ حَمْزَةُ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ وَ جَعْفَرُ ذُو الْجَنَاحَيْنِ وَ عَلِيُّ وَ
«فَاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ»

؛ (ما فرزندان عبدالمطلب بزرگان اهل بهشتیم من و حمزه سیدالشهدا و جعفر ذوالجناحین و علی و

فاطمه و حسن و حسین

در جنگ موته دو یار باوفای پیامبر یعنی جعفر بن ابیطالب (برادر حضرت علی) و زید بن حارثه (پسر خوانده پیامبر اکرم) بشهادت رسیدند

وقتی خبر شهادت جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه به پیامبر خدا رسید، از آن پس
هر گاه وارد خانه می شدند، بر آن دو شهید به شدت می گریستند و می فرمودند: آن
دو شهید، با من هم سخن و همدم و انیس بودند، و هر دو رفتند^۲

درباره شهادت جعفر فرمودند به عوض دو دستش که در راه خدا قطع شد خدا دوبال
به او می دهد که در بهشت هر کجا بخواهد پرواز کند. لذا به جعفر طیار معروف شد

فتح مکه

در بیستم رمضان سال هشتم هجری مکه بدست مسلمانان فتح شد و این پیروزی بزرگی برای اسلام و مسلمین بود.

انا فتحنا لک فتحا مبینا.... ما پیروزی بزرگی برایت گشایش می نماییم.

بعد از پیمان و «صلح حدیبیه»، مشرکان «مکه» دست به پیمان شکنی زدند، و آن صلح نامه را نادیده گرفتند، و بعضی از هم پیمانان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را تحت فشار قرار دادند، هم پیمان های رسول الله (صلی الله علیه و آله) به آن حضرت شکایت کردند، رسول الله (صلی الله علیه و آله) تصمیم گرفت هم پیمانان خود را یاری کند.

از سوی دیگر، تمام شرائط برای برچیدن این کانون بت پرستی، شرک و نفاق که در «مکه» به وجود آمده بود، فراهم می شد، و این کاری بود که می بایست به هر حال انجام گیرد، لذا پیامبر (صلی الله علیه و آله) به فرمان خدا آماده حرکت به سوی «مکه» شد.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در هنگام طی مسیر چنان جاده «مکه» و «مدینه» را قرق کرد، که خبر این آمادگی بزرگ به هیچ وجه به مکّیان نرسید، لذا به هیچگونه آمادگی دست نزدند، و کاملاً غافلگیر شدند، و همین امر سبب شد که در آن سرزمین مقدس، در این هجوم عظیم و فتح بزرگ، تقریباً هیچ خونی نریزد.

مسلمانان به نزدیکی «مکه» رسیدند، در بیرون شهر در بیابان های اطراف، در جائی که «مر الظهران» نامیده می شد و چند کیلومتر بیشتر با «مکه» فاصله نداشت، اردو زدند، شبانه آتش های زیادی برای آماده کردن غذا (و شاید برای اثبات حضور گسترده خود) در آن مکان افروختند، جمعی از اهل «مکه» این منظره را دیده، در حیرت فرو رفتند.

هنوز اخبار حرکت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و لشکر اسلام بر «قریش» پنهان بود، در آن شب

«ابوسفیان» سر کرده مکیان و بعضی دیگر از سران شرک، برای پی گیری اخبار، از «مکه» بیرون آمدند، در این هنگام «عباس» عموی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به تنهایی به بیرون از خیمه ها و به سراغ ابوسفیان رفت، او را صدا زد، «ابوسفیان»، «عباس» را شناخت، گفت: راستی چه خبر؟ عباس» پاسخ داد: این رسول الله (صلی الله علیه و آله) است که با ده هزار نفر سربازان اسلام به سراغ شما آمده اند

ابوسفیان» سخت دستپاچه شده، گفت: به من چه دستوری می دهی» عباس» گفت: همراه من بیا و از رسول الله (صلی الله علیه و آله) امان بگیر؛ زیرا در غیر این صورت «کشته خواهی شد. ابوسفیان به همراه عباس عموی پیامبر به اردگاه مسلمانان رفت. هنگامی که چشم «عمر» به «ابوسفیان» افتاد، گفت: شکر خدا را که مرا بر تو (ابوسفیان) مسلط کرد، در حالی که هیچ امانی نداری! فوراً خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آمده و اجازه خواست تا گردن «ابوسفیان» را بزند

ولی «عباس» فرا رسیده، عرض کرد: ای رسول خدا! من به او پناه داده ام. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: من نیز فعلاً به او امان می دهم، تا فردا که او را نزد من آوری فردا که «عباس» او را به خدمت پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) آورد، رسول الله (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: وای بر تو ای «ابوسفیان»! آیا وقت آن نرسیده است که ایمان به خدای یگانه بیاوری؟ عرض کرد: آری، پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا! من شهادت می دهم که خداوند یگانه است و همتائی ندارد، اگر کاری از بت ها ساخته بود، من به این روز نمی افتادم فرمود: آیا موقع آن نرسیده است که بدانی من رسول خدایم؟

عرض کرد: پدر و مادرم فدایت باد، هنوز شک و شبهه ای در دل من وجود دارد، ولی سرانجام «ابوسفیان» و دو نفر از همراهانش مسلمان شدند

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به «عباس» فرمود: «ابوسفیان» را در تنگه ای که گذرگاه «مکه» است

ببر، تا لشکریان الهی از آنجا بگذرند و او ببیند

عباس» عرض کرد: «ابوسفیان» مرد جاه طلبی است، امتیازی برای او قائل شوید»

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: هر کس داخل خانه «ابوسفیان» شود در امان است، و هر کس به مسجد الحرام پناه ببرد در امان است، و هر کس در خانه خود بماند و در را به روی خود ببندد، او نیز در امان است

هنگامی که «ابوسفیان» این لشکر عظیم را دید، یقین پیدا کرد هیچ راهی برای مقابله باقی نمانده است،
!رو به «عباس» کرد و گفت: سلطنتِ فرزندِ برادرت بسیار عظیم شده
عباس» گفت: وای بر تو، سلطنت نیست، نبوت است»

سپس «عباس» به او گفت: با سرعت به سراغ مردم «مکه» برو و آنها را از مقابله با لشکر اسلام بر حذر
دار

آن گاه، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با صفوف لشکریان اسلام حرکت کرد تا به نقطه «ذی طوی»
رسید، همان نقطه مرتفعی که از آنجا خانه های «مکه» نمایان است، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به یاد
روزی افتاد که به اجبار از «مکه» مخفیانه بیرون آمد، ولی امروز، با این عظمت وارد «مکه» می شود،
لذا پیشانی مبارک را به فراز جهاز شتر گذاشت و سجده شکر به جا آورد

سپس، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در «حُجون» (یکی از محلات مرتفع «مکه» که قبر «خدیجه»
در آن است) فرود آمده، غسل کرد، و با لباس رزم و اسلحه بر مرکب نشست، و در حالی که سوره
«فتح» را قرائت می فرمود، وارد مسجد الحرام شد، تکبیر گفت، سپاه اسلام نیز همه تکبیر گفتند، به
گونه ای که صدایشان همه دشت و کوه را پر کرد

سپس، از شتر خود فرود آمد، و برای نابودی بت ها نزدیک خانه کعبه آمد، بت ها را یکی پس از
دیگری سرنگون می کرد و می فرمود: «جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»؛ (حق آمد و

(باطل زایل شد و باطل زایل شدنی است). 1)

چند بت بزرگ بر فراز کعبه نصب شده بود که دست پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آنها نمی رسید، امیرمؤمنان علی (علیه السلام) را امر کرد پای بر دوش مبارکش نهد، بالا رود، و بت ها را به زمین افکند، بشکند، علی (علیه السلام) این امر را اطاعت کرد

سپس، کلید خانه کعبه را گرفت و در را بگشود و عکس های پیغمبران را که بر در و دیوار داخل خانه کعبه ترسیم شده بود، محو کرد

بعد از این پیروزی درخشان و سریع، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) دست در حلقه در خانه کعبه کرد و رو به اهل «مکه» که در آنجا جمع بودند، فرمود: «شما چه می گوئید؟ و چه گمان دارید؟! درباره شما چه دستوری بدهم؟»

عرض کردند: ما جز خیر و نیکی از تو انتظار نداریم، تو برادر بزرگوار و فرزند برادر بزرگوار مائی! و امروز به قدرت رسیده ای، ما را ببخش، اشک در چشمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) حلقه زد، صدای گریه مردم «مکه» نیز بلند شد

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: من درباره شما همان می گویم که برادرم یوسف گفت: «امروز هیچگونه سرزنش و توبیخی بر شما نخواهد بود، خداوند شما را می بخشد و او ارحم الراحمین است» (2) و به این ترتیب، همه را عفو کرد و فرمود: همه آزادید، هر جا می خواهید بروید و به این ترتیب، «مکه» بدون خونریزی فتح شد و جاذبه این عفو و رحمت اسلامی که هرگز انتظار آن را نداشتند، چنان در دل ها اثر کرد که مردم گروه، گروه آمدند و مسلمان شدند و صدای این فتح عظیم در تمام جزیره العرب پیچید، و آوازه اسلام همه جا را فرا گرفت. و موقعیت اسلام و مسلمین از هر جهت تثبیت شد. (3)، (4)

1) . پی نوشت

سوره اسراء، آیه 81

سوره یوسف، آیه 92 . (2)

تلخیص از «کامل ابن اثیر»، جلد 2 و تفسیر «مجمع البیان»، ذیل آیات مورد بحث و کتب . (3)
دیگر.

گرد آوری از کتاب: تفسیر نمونه، آیت الله العظمی مکارم شیرازی، دار الکتب الإسلامیه، . (4)
چاپ بیست و ششم، ج 17، ص 434

نزول ایه ولایت

حذیفه بن یمان می گوید: پیامبر اکرم (ص)، دامادش علی (ع) را به یمن اعزام کرده بود و چون خودش قصد حجه الوداع کرده بود، به علی (ع) نیز پیام داد که او نیز برای انجام حج به مکه رود. آن دو در مکه به یکدیگر رسیدند و ما در آن هنگام همراه رسول خدا (ص) بودیم.
روزی حضرت علی (ع) به جانب کعبه رفت و به نماز مشغول شد و در آن هنگام مستمندی از راه رسید و از مردم درخواست کمک می کرد و چون به حضرت علی (ع) رسید، آن حضرت در حال رکوع بود؛ پس در همان حال انگشت خود را بیرون آورد و به مستمند بخشید.
حذیفه در ادامه می گوید، ما که نزد رسول خدا (ص) بودیم، مشاهده کردیم که بر آن حضرت آیه ای نازل شد و حضرت آن را برای ما قرائت کردند: «انما ولیکم الله ورسوله والذین یقیمون الصلوۃ (و یؤتون الزکوۃ وهم را کعون)» (مائده/ ۵۵)

پیامبر (ص) برای نزول آیه تکبیر گفت و سپس به ما فرمود: برخیزید ببینیم این صفاتی را که خداوند متعال در این آیه بیان فرموده است، درباره چه کسی است؟ چون پیامبر (ص) وارد مسجد الحرام شد،

شخص مستمندی را دید و از او پرسید: از کجا می آیی؟

گفت: از نزد مرد نمازگزار می آیم که انگشتر خود را در حال رکوع، به من بخشید. پیامبر(ص) بار

دیگر تکبیر گفت و جلوتر رفت، تا به علی(ع) رسید که در حال نماز خواندن بود. بعد از نماز از او

پرسید یا علی امروز بر تو چه گذشت؟

حضرت علی(ع) داستان مرد نیازمند و بخشیدن انگشتر خود به وی را به رسول خدا(ص) بازگو کرد و

پیامبر(ص) با شنیدن آن داستان برای بار سوم تکبیر گفت. (مسار الشیعه؛ شیخ مفید؛ ص ۲۳؛ بااندکی دخل

(و تصرف

گویند یکی از اصحاب بارها در رکوع صدقه داد تا شاید در شان او هم ایه ای نازل شود ولی نشد که

نشد!

مباهله

بیست و چهارم ذی الحجه روز مباهله نام گرفته است. در این روز که روز نزول آیه «تطهیر» نیز هست،

خداوند بر ارزش ها و فضیلت های اهل بیت(ع) و جایگاه راستین آنان در درک و شناخت اسلام

راستین مهر تأییدی دیگر زد. روایات فراوانی در منابع معروف و دست اول اهل سنت و منابع اهل

بیت(ع) آمده است، که با صراحت می گوید: آیه مباهله درباره حضرت علی(ع)، حضرت فاطمه(س)،

امام حسن(ع) و امام حسین(ع) نازل شده است

مباهله در اصل از ماده بَهَل (بر وزن أَهْل) به معنی رها کردن است. این واژه را به معنی هلاکت و لعن و دوری از خدا معنی کرده‌اند آن نیز به خاطر رها کردن و واگذار نمودن بنده به حال خویش و خروج از سایه لطف خداست، اما از نظر مفهوم متداول که در آیه به آن اشاره شده، مباهله به معنی نفرین کردن دو نفر به همدیگر است. به این ترتیب که وقتی استدلال‌ات منطقی سودی نداشت، افرادی که با هم درباره یک مسأله مهم دینی گفت‌وگو دارند در یک جا جمع می‌شوند و به درگاه خدا تضرع می‌کنند و از او می‌خواهند که دروغگو را رسوا سازد و مجازات کند، همان کاری که پیامبر اسلام (ص) در برابر مسیحیان نجران کرد، که در آیه ۶۱ سوره آل عمران به آن اشاره شده است.

**فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا (در این آیه می‌خوانیم)
(وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَإِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ**

هر گاه بعد از علم و دانشی که به تو رسیده، (باز) کسانی درباره مسیح با تو به ستیز برخیزند، بگو: «"بیایید ما فرزندان خود را دعوت کنیم، شما نیز فرزندان خود را، ما زنان خویش را دعوت نماییم، شما نیز زنان خود را، ما از نفوس خود (و کسی که همچون جان ما است) دعوت کنیم، شما نیز از "نفوس خود، آنگاه مباهله (و نفرین) کنیم، و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم».

این آیه به ضمیمه آیاتی که قبل و بعد از آن نازل شده، نشان می‌دهد که در برابر پافشاری مسیحیان در عقاید باطل خود، از جمله ادعای الوهیت حضرت مسیح (علیه السلام) و عدم کارایی منطق و استدلال در برابر لجاجت آنها، پیامبر (ص) مأمور می‌شود که از طریق مباهله وارد شود، و صدق گفتار خود را از این طریق خاص و روحانی به ثبوت برساند، یعنی با آنها مباهله کند تا راستگو از دروغگو شناخته شود!

تفسیر آیه

هر گاه (مسیحیان) بعد از علم و دانشی که به تو رسیده (درباره نفی الوهیت مسیح (علیه السلام) و «تثلیت و انحرافات از این قبیل) با تو به بحث و ستیز برخیزند، به آنها بگو: "ما

(فرزندان خود را دعوت کنیم شما نیز فرزندان خود را

، ما زنان (فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مَنْ بَعْدَ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا أَبْنَانَا وَابْنَاتُكُم

خویش را دعوت نماییم و شما نیز زنان خود را، (وَنِسَائُنَا وَنِسَائِكُمْ)، ما از نفوس خود (و کسی که
) (وَأَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ) همچون جان ما است) دعوت می نماییم و شما نیز نفوس خود

:آنگاه مباحله (نفرین) کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم

(ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ

بدون تردید از نظر تاریخی این مسئله واقع شد. یعنی پیامبر(صلی الله علیه و آله) گروهی را انتخاب
کرد و همراه خود برای مباحله آورد

در روایات اسلامی که مفسران و محدثان نقل کرده اند آمده است «هنگامی که آیه فوق نازل شد
پیامبر(ص) به مسیحیان نجران پیشنهاد مباحله داد، بزرگان مسیحی از پیامبر(ص) یک روز مهلت
خواستند، تا در این باره به شور بنشینند. اسقف (اعظم) به آنها گفت: "نگاه کنید، اگر فردا محمد با
فرزند و خانواده اش برای مباحله آمد از مباحله با او بپرهیزید، و اگر اصحاب و یارانش را همراه آورد با
"او مباحله کنید که او پایه و اساسی ندارد

فردا که شد که پیامبر(ص) آمد، در حالی که دست حضرت علی(ع) را گرفته بود و امام حسن(ع) و
امام حسین(ع) پیش روی او حرکت می کردند، و حضرت فاطمه(علیها السلام) پشت سر او مسیحیان و
در پیشاپیش آنان "اسقف اعظم آنان بیرون آمدند

هنگامی که پیامبر(ص) را با همراهان مشاهده کرد، پرسید: اینها چه کسانی هستند؟ "گفتند: "این
یکی، پسر عمو و داماد او است، و این دختر زاده های او هستند، و این بانو، دختر او است که از همه
نزد او گرامی تر است. "اسقف نگاهی کرد و گفت: "من مردی را می بینم که مصمم و با جرأت در
مباحله آمده و می ترسم او راستگو باشد، و اگر راستگو باشد بلای عظیمی بر ما وارد خواهد شد. "
!>>"سپس گفت: "ای ابوالقاسم (محمد(ص)) ما با تو مباحله نخواهیم کرد، بیا با هم صلح کنیم

و در بعضی از روایات آمده که اسقف اعظم گفت: «من صورت‌هایی را می‌نگرم که اگر از خدا
!» بخواهند کوه را از جا برکنند چنین خواهد شد! پس مباحثه نکنید که هلاک خواهید شد
همین مضمون با تفاوت‌هایی که به اصل قضیه ضرر نمی‌زند، در بسیاری از تفاسیر دیگر نیز آمده
است، مانند تفسیر فخر رازی (جلد ۸، صفحه ۱۰) و قرطبی (جلد ۲، صفحه ۱۳۴۶) و روح البیان (جلد
۲، صفحه ۴۴) و روح المعانی (جلد ۳، صفحه ۱۸۸) و بحر المحیط (جلد ۲، صفحه ۴۷۲) تفسیر
-بیضاوی (ذیل آیه مورد بحث) و تفاسیر دیگر

منافقی مرد!

در غزوه بنی المصطلق باد تندى وزید! پیامبر خدا فرمود منافقى در مدینه مرد. وقتى
مسلمانان به مدینه برگشتند دیدند رفاعه از سران نفاق بدرک واصل شده است

سلام شهید را از راه دور پاسخ گفت...

دشمنان یکی از دوستان پیامبر بنام خبیب را اسیر کردند وقتى می خواستند او را
بکشند گفت السلام علیک یا رسول الله. حضرت که در مدینه بین اصحاب نشسته بود
...فرمود وعلیک السلام و گریست و فرمود خبیب بمن سلام کرد و کفار او را کشتند

زن یهودی کباب گوسفند درست کرد و به زهر آغشته کرد. همینکه پیامبر لقمه ای را داخل دهان گذاشتند دست گوسفند کباب شده به سخن درآمد و گفت مرا به زهر آغشته اند از من نخور! البته قسمتی از غذا وارد بدن پیامبر شد و هر سال باعث ضعف و بیماری حضرت می شد تا اینکه بر اثر همان زهر رحلت فرمودند لذا مسلمانان می گفتند پیامبر هم شهید شد.

در مورد دیگر یهودیان چاهی را حفر کرده و در آن نیزه و شمشیر نصب کردند و روی چاه را پوشانده و حضرت را دعوت کردند که پیامبر از روی چاه عبور کردند. ولی اتفاقی نیفتاد ولی یهودیان که عبور کردند در چاه افتادند و مردند.

در هنگام بازگشت از جنگ تبوک تعدادی از منافقین نقشه ترور پیامبر را طراحی کردند که هنگام عبور حضرت از تنگه از بالای کوه کیسه های پراز سنگ پرتاب کنند تا شتر پیامبر رم کرده و حضرت را به دره بیاندازد! ولی جبرئیل حضرت را مطلع کرد و در این مورد هم تلاش دشمنان بجائی نرسید.

مسجد ضرار به چه معنا است؟ و داستان ساختن آن چیست؟

در قرآن کریم در سوره توبه به ماجرای مسجد ضرار اشاره شده است. علت نام گذاری مسجد ضرار به این نام؛ از این رو بوده که گروهی از منافقان برای تحقق بخشیدن به نقشه های پلید خود علیه اسلام و مسلمانان، اقدام به ساختن مسجدی در مدینه کردند، تا با عنوان مسجد پایگاهی برای ضربه زدن به [پیامبر (ص) و مسلمانان داشته باشند].³

خلاصه داستان مسجد ضرار چنین است: گروهی از منافقان (که سردسته آنان ابوعامر راهب پدر حنظله غسیل الملائکه نزد پیامبر (ص) آمدند و از آن حضرت خواستند که به آنان اجازه دهد تا مسجدی در میان قبیله بنی سالم (نزدیک مسجد قبا) بسازند تا افراد ناتوان و بیمار و پیرمردان از کار افتاده در آن نماز بگذارند. همچنین از آن حضرت تقاضا کردند که شخصاً به آن مسجد آمده و اقامه نماز فرماید؛ تا این که آیات 107 تا 110 از سوره توبه بر پیامبر اکرم (ص) نازل شد و پرده از اسرار کار آنها برداشت، و به دنبال آن پیامبر اسلام (ص) دستور داد مسجد مزبور را آتش زنند، و بقایای آن را ویران [کنند].⁴

این موضوع را همه مفسران اسلامی و بسیاری از منابع حدیثی و تاریخی ذکر کرده اند، اگر چه در جزئیات آن تفاوت هایی دیده می شود.

پاورقی:

قرشی، سید علی اکبر، قاموس قرآن، ج 3، ص 228، دار الکتب الإسلامیة، تهران، چاپ ششم، [3].
1371. ش

تفسیر نمونه، ج 8، ص 134؛ حجتی، سید محمد باقر، أسباب النزول، ص 56 و 57، دفتر نشر [4].

فرهنگ اسلامی، تهران، چاپ ششم

شهادت دهها تن از قاریان قرآن با مکر دشمن

سریه بئر معونه در ماه صفر سال چهارم هجری در منطقه آبگاه معونه رخ داد و در طی آن ... تن از یاران رسول اکرم (ص) به شهادت رسیدند. «ابوبراء عامر بن مالک بن جعفر» معروف به «ملاعب الاسنه» در سال چهارم هجرت به نزد پیامبر (ص) رفت و دو اسب و دو شتر به ایشان پیشکش کرد. رسول اکرم (ص) فرمودند: «هدیه مشرک را نمی پذیرم» و اسلام را بر او عرضه داشتند. ابوبراء نه انکار کرد و نه تسلیم شد و از رسول الله (ص) خواست تا افرادی را برای هدایت قومش به قبیله او بفرستد. پیامبر (ص) امتناع فرموده و گفتند: «من از جانب مردم نجد برای یاران خود بیمناکم». با تضمین ابوبراء، حضرت هفتاد تن (به روایتی 40 تن) از قاریان قرآن را همراه با نامه‌ای به سمت قبیله ابوبراء روان کردند. قاریان از مدینه خارج شدند و در ماه صفر به منطقه «بئر معونه» سرزمینی در حد فاصل بین سرزمینهای «بنی عامر» و «بنی سلیم» رسیده و در آنجا اردو زدند. به دستور فرمانده گروه، دو تن از قاریان چارپایان را برای چرا به نقطه‌ای دورتر بردند و پس از آن «حرام به ملحان» همراه با نامه رسول خدا (ص) و تنی چند از قبیله بنی عامر به نزد «عامر بن طفیل» از بزرگان بنی عامر رفت. عامر نامه را را نخوانده و سفیر را به شهادت رسانید و از قبیله خود برای کشتن قاریان کمک خواست. افراد بنی عامر به سبب حمایت ابوبراء از قاریان از مخاصمه با آنها خودداری کردند. «عامر بن طفیل» از افراد قبیله «بنی سلیم»، «عصیه» و «رعل» کمک خواست آنها را با او همراهی کرده و قاریان قرآن را به شهادت رساندند. تنها فرمانده گروه «منذر بن عمرو ساعدی» باقی ماند. مشرکین به او امان دادند اما او گفت: «دست در دست شما نمی گذارم و امانی از شما نمی پذیرم تا اینکه مرا به محل شهادت «حرام بن

ملحان» بیرید و از حمایت من دست بردارید». مشرکان چنین کردند و منذر با آنها جنگید تا آنکه به شهادت رسید. پیامبر (ص) با شنیدن چگونگی به شهادت رسیدن او فرمودند: «در برابر مرگ گردن فرازی کرد». قاریانی که برای چرانیدن چارپایان به نقطه‌ای دورتر رفتند وقتی پرواز لاشخورها را بر مزار محل استقرار دوستان خود دیدند از ماجرا مطلع شدند. به نزدیک آنها رفتند و به نبرد با مشرکان پرداختند که یکی از آن دو تن به شهادت رسید و دیگری که «عمرو بن امیه» نام داشت به اسارت درآمد. «عامر بن طفیل» بنا بر نذر مادرش جهت آزاد کردن برده‌ای او را رها کرد و وی خبر شهادت یارانش را به حضرت رسول (ص) رسانید. قاریان پیش از شهادت دست بر آسمان برداشته و گفته بودند: «پروردگارا! ما کسی را نمی‌یابیم که به وسیله او سلام خود را به پیامبرت ابلاغ کنیم. خدایا خودت سلام ما را به او برسان». جبرئیل این مهم را بر عهده گرفت و از این رو هنگامیکه «عمرو بن امیه» خود را به حضرت رسول (ص) رسانید ایشان از مواقع مطلع بود. در روایات آمده که رسول اکرم (ص) تا پانزده روز (به روایتی 40 روز) مشرکان متخاصم را نفرین کردند.

متخلفان از جنگ تبوک

در آیه 118 سوره «توبه» می‌خوانیم: (وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِفُوا حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ): «و (همچنین) آن سه نفر که (از شرکت در جنگ تبوک) تخلف جستند، (و مسلمانان با آنان قطع رابطه نمودند) تا آن جا که زمین با همه وسعتش بر آنها تنگ شد؛ و (حتی) جایی در وجود خویش، برای خود نمی یافتند؛ (و) دانستند پناهگاهی در برابر عذاب خدا جز رفتن به سوی او نیست؛ سپس خدا رحمتش را شامل حال آنها نمود، (و به آنان توفیق داد) تا توبه کنند؛ زیرا

خداوند بسیار توبه پذیر و مهربان است.» در این آیه به طور اشاره، و در روایات و تفاسیر به طور گسترده، تعزیر عیجی را که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مورد آن سه نفر - از متخلفان جنگ تبوک - که فرمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) را نادیده گرفته و بدون عذر موجه از شرکت در جنگ سرباز زدند - قائل شد بیان شده است.

این سه نفر که طبق صریح بعضی از روایات کعب بن مالک و مراره بن ربیع و هلال بن امیه نام داشتند با این که جزء گروه منافقان نبودند؛ ولی به خاطر سستی و تنبلی از شرکت در جنگ تبوک خودداری کردند، اما به زودی متوجه گناه بزرگ خود شده و پشیمان گشتند.

هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از میدان تبوک بازگشت به خدمتش آمدند و زبان به عذر خواهی گشودند، ولی پیامبر (صلی الله علیه و آله) با آنان سخن نگفت و به مسلمانان نیز دستور داد احدی با آنان سخن نگوید؛ و به دنبال آن مردم هر گونه مراوده را با آنان قطع کردند؛ حتی زنان و فرزندان شان نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمدند و اجازه خواستند از آنها جدا شوند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) اجازه جدایی کامل نداد، ولی دستور داد به آنها نزدیک نشوند.

در این هنگام آنها در یک محاصره عجیب اجتماعی گرفتار شدند و زمین با تمام وسعتش بر آنان تنگ شد؛ تا آنجا که مجبور شدند برای نجات از این خواری و رسوایی مدینه را ترک گویند و به کوههای اطراف پناه ببرند؛ بستگان آنها غذا برای آنها می آورند ولی حتی یک کلمه با آنها سخن نمی گفتند!

یکی از آنان به دو نفر دیگر گفت: «اکنون که مردم با ما قطع رابطه کرده اند بیایید!»
«ما هم از یکدیگر قطع رابطه کنیم، شاید خدا توبه ما را بپذیرد

این پیشنهاد عملی شد و سرانجام پس از پنجاه روز توبه و تضرع به پیشگاه خداوند
توبه آنان پذیرفته شد و آیه فوق نازل گشت

ستون مسجد گریه کرد!

«زمانیکه پیامبر در مسجد سخنرانی می کرد، در اوایل به یک ستون چوبی تکیه
می کردند، تا اینکه مردم گفتند: چون جمعیت زیاد شده و همه دوست دارند شمارا
بینند، اجازه بفرمائید منبری بسازیم که چندپایه داشته باشد و شما بر بالای آن
بروید. پیامبر اجازه دادند.

چون جمعه بعد رسید، حضرت بالای آن منبر رفتند تا خطبه بخوانند که ناگاه ناله ای
مانند صدای شیون زنِ فرزند مرده از آن ستون چوبی بلند شد! پیامبر پائین آمد و نزد
آن ستون رفتند و دست مبارک بر آن ستون گذاشته فرمودند: من از روی بی اعتنائی
از تو نگذشتم و بالای منبر نرفتم. ولی مصلحت بندگان خدا را حساب کردم... سپس
حضرت بالای منبر رفتند و فرمودند: من اگر دست بر آن ستون نمی گذاشتم، هرگز ناله

اواز دوری رسول خدا ساکت نمی شد! در حالیکه در میان بندگان خدا کسانی هستند که از دوری و نزدیکی رسول خدا پروا نمی کنند.» حیوة القلوب ج 2

کوه گریه کرد!

«در غزوة تبوک وقتی حضرت با بیست و پنج هزار نفر از مسلمانان، بطرف مرز شام می رفتند، در راه به کوهی رسیدند که بدون چشمه و سیلاب و جویی، آب از بالای آن به پایین می ریخت. عده ای تعجب کردند و گفتند: جریان این آب عجیب است! پیامبر فرمود: این کوه گریه می کند! گفتند: کوه هم گریه می کند؟ فرمود: آری آیا می خواهید علّت گریه کوه را بدانید؟ گفتند: بلی! یا رسول الله! پیامبر فرمود: ای کوه چرا گریه می کنی؟ کوه با زبان فصیحی که همه می شنیدند، گفت: ای رسول خدا! روزی حضرت عیسی از کنار من عبور کرد در حالیکه این آیه را قرائت می کرد: ناراً وقودها الناس والحجارة أُعدّت للكافرين. (24 بقره) آتش جهنم که برای کفار آماده شده، هیزم، مردم و سنگها هستند.

از آنروز تا بحال از ترس اینکه مبادا من از آن سنگها باشم، من گریه می کنم! پیامبر فرمود: ناراحت نباش! تو از آن سنگها نیستی زیرا آن سنگ کبریت است. در این موقع آب جاری کوه خشک شد، بطوریکه گویا هیچ آب و رطوبتی نبوده است.» بحارج 17 ص 364

امام حسن عسکری (علیه السلام) از پدرانش نقل کرده، هنگامی که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) خبر مرگ نجاشی را از جبرئیل شنید، به شدت گریست (بَکَى بُكَاءَ حَزِينٍ عَلَيْهِ) و فرمود: برادر شما «أَصْحَمَهُ» مرد. حضرت آنگاه به صحرا رفت و از راه دور بر او نماز خواند و هفت تکبیر گفت و خداوند زمین را برای او هموار ساخت؛ به طوری که جنازه نجاشی را دید، در حالی که او در حبشه بود.

جنگ ذات السلاسل و نزول سوره عادیات...

در جنگ ذات السلاسل که 12000 نفر از قبیله یابس جزء مشرکین و چهار هزار نفر جزء لشکر مسلمین بودند، دشمن توانست سپاه اسلام را که فرماندهی آن به عهده چند نفر از اصحاب بود، شکست دهد. تا اینکه علی (ع) فرماندهی را بدست گرفت و در صبحگاهی بر دشمن یورش برد و آنان را شکست داد و با پیروزی و غنائم مهمی برگشت که سوره و العادیات در باره این پیروزی نازل شد.

جنگ حنین ...

در جنگ حنین نیز سپاه دشمن با 12000 نفر در مقابل مسلمین قرار داشت. دشمن با استفاده از کمینگاههای کوهستان توانست در ابتدا شکستی بر لشکر اسلام وارد کند اما بارشادت علی (ع) که بیش از چهل نفر از شجاعان دشمن را به هلاکت رساند و کشتن

پرچمدار مشرکین بنام ابوجردل، دشمن روبه هزیمت نهاد و جنگ با پیروزی اسلام
پایان رسید.

بستن درخانه مسلمانان غیر از درخانه علی(ع)

سَدُّ الْأَبْوَابِ یا مسدود کردن درب‌ها واقعه‌ای که طی آن، پیامبر اسلام به فرمان خدا دستور به مسدود کردن درب همه خانه‌ها بجز درب خانه امام علی(ع) به مسجد النبی داد. تاریخ این رخداد مورد اختلاف است. این واقعه به صورت متواتر در منابع شیعه و اهل سنت نقل شده و جزء فضایل امام علی(ع) به شمار می‌آید.

امیرالمؤمنین(ع) در شورای شش نفره تعیین خلافت، به این فضیلت خود استناد کرده است....قالَ
رَسُولُ اللَّهِ(ص): سُدُّوا هَذِهِ الْأَبْوَابَ غَيْرَ بَابِ عَلِيٍّ

پیامبر خدا(ص) فرمود: **درهای مسجد را، بجز در خانه علی، ببندید** (نسائی، خصائص أمير المؤمنين،

(۱۴۱۶ق، ص ۷۳، ح ۲۳ و ص ۱۰۵، ح ۴۴)

صَحیفه مَلْعُونَه یا صحیفه مشؤمه

صَحیفه مَلْعُونَه یا صحیفه مشؤمه پیمان نامه تعدادی از صحابه پیامبر (ص) در مخالفت با رسیدن خلافت به امام علی (ع) است. بنابر منابع شیعی، گروهی از صحابه پیش از واقعه غدیر با هم پیمان بستند که نگذارند خلافت به خاندان پیامبر (ص) برسد. آنان می خواستند رسول خدا را در گردنه کوه هَرشا به قتل برسانند. پس از واقعه غدیر نیز در مدینه جمع شدند و بر پیمان خود تأکید کردند و این جمع، صحیفه ملعونه دوم خوانده شده است. پیامبر (ص) در خطبه غدیر اصحاب صحیفه را اهل آتش دانسته و از آنان بیزاری جست.

حادثه تهمت!

حادثه اِفْک ماجرای تهمتِ فحشا زدن گروهی از مردم به یکی از مسلمانان در صدر اسلام است. آیات ۱۱ تا ۲۶ سوره نور به حادثه افک اشاره دارد. بنابر روایت اهل سنت، شخص مورد تهمت، عایشه همسر رسول خدا (ص) بود. بر اساس این روایات، این واقعه در سال ۵ هجری قمری در مدینه به وقوع پیوست و خداوند در این آیات، مردم را به دلیل تهمت زدن و دامن زدن به شایعات سرزنش کرده است.

بر اساس روایت دیگری که در منابع شیعی آمده، فردی که به او تهمت زده شده ماریه قبطیه همسر دیگر پیامبر (ص) و مادر ابراهیم بوده است.

تلاش برای ترور پیامبر(ص)

افراد و اقوام مختلف در ایام و مکان‌های گوناگون قصد ترور پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) را داشتند که در ذیل به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم:

راهب مسیحی

پیامبر در سن نه و یا دوازده سالگی به همراه عمویش "ابوطالب" برای تجارت به سفر شام رفتند در بین راه، "راهبی مسیحی" به نام "بحیرا" آنها را به صومعه خود مهمان نمود بحیرا نشانه‌های پیامبر آخرالزمان را در کتب آسمانی خوانده بود لذا از روی این علائم، پیامبر را شناخت و به ابوطالب گفت مراقب برادرزاده‌ات باش که اگر یهود او را بشناسند چنان که من شناختم او را می‌کشند و بدان که شان او بزرگ است و او پیغمبر این امت است که به شمشیر خروج خواهد فرمود.

گویند افرادی از اهل کتاب به نام‌های "زریر" و "تمام" و "دریس" آنچه را که بحیرا در پیامبر دیده بود، دیدند و خواستند آن حضرت را بکشند اما بحیرا مانع شده و خدا را به یاد آنها آورد و آنچه از صفات و نام او در کتاب الهی آمده بود به ایشان گوشزد کرد و بالاخره آنها را از کشتن حضرت [منصرف نمود]. ۵

بنی نظیر

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به سوی بنی نضیر رفت تا در پرداخت دیه از آنها کمک بگیرد. یهودیان گفتند آنچه فرمان دهی انجام می دهیم لکن استدعا داریم امروز میهمان ما باشید، حضرت به لحاظ امنیتی نپذیرفت که داخل حصار آنها شود لذا بر دیوار قلعه آنها تکیه داده و نشست

یهودیان با خود گفتند اکنون بهترین فرصت است برای کشتن محمد (صلی الله علیه و آله و سلم)، لذا یک نفر به پشت بام برود و سنگی بر سر او بغلطانند و ما را از زحمت او برهاند

[جبرئیل پیامبر را از نقشه شوم آنها مطلع نمود پیامبر برخاست و به سوی مدینه بازگشت. ۶][۷]

زینب دختر حارث

پس از جنگ خیبر، "زینب دختر حارث" و همسر "سلام بن مشکم" گوسفند بریانی را به سم آغشته نمود و به پیامبر هدیه کرد. و چون فهمیده بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ماهیچه دست گوسفند را بیشتر دوست دارد لذا آن قسمت را به سم بیشتری آغشته کرده بود

هنگامی که غذا را جلوی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نهاد آن حضرت ماهیچه دست را برداشته و تکه ای از آن را در دهان گذاشت اما آن را نبلعید. حضرت لقمه را بیرون آورد و فرمود این استخوان [به من خبر می دهد که مسموم است سپس آن زن را فراخواند و او اعتراف کرد... ۸][۹][۱۰]

عمر بن خطاب

از "انس بن مالک" نقل شده که: «عمر شمشیر برداشته و بیرون آمد و به مردی از بنی زهره برخورد
آن مرد گفت آهنگ کجا داری، ای عمر؟ گفت می خواهم محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را بکشم!
مرد گفت فرضاً محمد را کشتی چگونه از شمشیرهای بنی هاشم و بنی زهره جان سالم به در خواهی
برد؟ عمر گفت می بینم آئینی را که بر آن بودی رها کرده ای؟ اگر بدانم ابتدا تو را
[می کشم....]». [۱۱] [۱۲]

قبائل قریش

قریش پس از تلاش های نافرجام برای کشتن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سرانجام در "دارالندوه"
جمع شدند و به این نتیجه رسیدند که از هر قبیله ای یک نفر شجاع و جنگجو انتخاب شود و شبانه
وقتی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خواب است به او حمله کنند و او را بکشند در این صورت
.خاندان پیامبر قدرت انتقام از تمام قبایل را ندارند لذا نهایتاً به دیه راضی خواهند شد
برای این کار عده ای را انتخاب نمودند اما خداوند پیامبر را از نقشه شوم آنها مطلع کرد و دستور داد
[امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به جای خود بخواباند و خود همان شب هجرت کند]. [۱۳]

ماجرای عقبه

هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به همراه کاروان از تبوک به مدینه بازمی گشت در بین راه
گروهی از اصحاب توطئه کردند که هنگام عبور حضرت از عقبه که راه باریکی بوده است شتر
حضرت را رم دهند تا حضرت به دره سقوط کند و کشته شود.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از این توطئه مطلع شد لذا به عمّار فرمود تا زمام شترش را بگیرد و "حذیفه" نیز آن را براند. در همان حال که می‌رفتند صدای هجوم آن گروه را که صورت خود را پوشانده بودند از پشت سر شنیدند که ایشان را محاصره کرده بودند. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خشمگین شد و به "حذیفه" دستور داد تا آنها را شناسایی کند حذیفه با عصای سرکجی که داشت به سر و صورت شترهای منافقین حمله‌ور گردید. آنها ترسیدند لذا با شتاب گریختند و خود را در میان مردم انداختند. حذیفه بازگشت و به رسول خدا ملحق شد. پیامبر فرمود: «ای حذیفه آیا کسی از آنها را شناختی؟ حذیفه گفت شتر فلانی و فلانی را شناختم و تاریکی شب زیاد بود و آنها روی خود را» پوشانده بودند

پیامبر فرمود: «آیا دانستی که ماجرای آنها چیست و چه می‌خواهند؟ عرض کرد نه یا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم). حضرت فرمود آنها تصمیم داشتند تا با من حرکت کنند و هر وقت به گردنه وارد شدم مرا از آن به پایین بیندازند و بکشند. حذیفه گفت آیا وقتی مردم رسیدند آنها را مجازات نمی‌فرمایی؟ پیامبر فرمود خوش ندارم که مردم هر جا نشستند بگویند محمّد (صلی الله علیه و آله و سلم) [اصحاب خود را کشت. آنگاه رسول خدا آنان را یک‌یک نام برد.]» [۱۴]

بدین جهت حذیفه «صاحب سرّ» رسول خدا بود و هر گاه شخصی می‌مُرد عمر دنبال حذیفه می‌فرستاد و اگر حذیفه بر او نماز می‌خواند عمر هم نماز می‌خواند و اگر حذیفه بر او نماز نمی‌خواند عمر هم نماز نمی‌خواند، [۱۵] زیرا قرآن از نماز خواندن بر منافقین را نهی فرموده است: «ولا تصلّ علی أَحَد [منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره.]» [۱۶]

ابوسفیان "قبل از پذیرش اسلام و بعد از این که به ظاهر مسلمان شود بارها علیه پیامبر توطئه می کرد." ابوسفیان به یکی از قریشیان در مکه گفته بود آیا کسی محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را ترور نمی کند تا ما به خونخواهی خود برسیم او در بازارها به آسودگی راه می رود. مردی اعرابی گفت اگر مرا تقویت کنی من او را می کشم. ابوسفیان یک شتر و مقداری توشه به او داد

مرد اعرابی وارد مدینه شد و نشانی حضرت را گرفت و وارد مسجد شد. حضرت به اصحابش فرمود این مرد در صدد حيله است ولی خداوند بین او و آنچه می خواهد مانع خواهد شد. اعرابی جلو آمد و گفت کدام یک از شما فرزند عبدالمطلب است؟ حضرت فرمود من هستم. اعرابی پیش آمد و روی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خم شد مانند آنکه می خواهد رازی را به او بگوید "اسید بن حضیر" او را گرفت و بسوی خود کشید و گفت از رسول خدا دور شو و در همان حال دستش به داخل لباس او خورد و متوجه خنجر شد. حضرت فرمود این مرد حيله گر و خائن است. اعرابی خود را باخت و [شروع کرد به التماس کردن به حضرت]. ۱۷

صفوان بن امیه

عمیر بن وهب جمحی "با "صفوان بن امیه" کنار «حجر الاسود» نشسته بودند و سخن از کشته های "جنگ بدر به میان آمد. صفوان گفت پس از آنها خیری در زندگی نیست. عمیر گفت به خدا راست گفتند؛ «اگر به خاطر اهل و عیالم و نیز و امی که قدرت پرداخت آن را ندارم نبود می رفتم و محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را می کشتم زیرا من از آنها زخم خورده ام و فرزندم در دست آنها اسیر است.»

صفوان فرصت را غنیمت شمرد و گفت من بدهی تو را پرداخت می‌کنم و سرپرستی خانواده‌ات را به عهده می‌گیرم. عمیر شمشیرش را تیز نموده و به سمّ آغشته نمود و راهی مدینه شد و به نزدیک پیامبر رفت. پیامبر پرسید برای چه کاری آمده‌ای؟ گفت بخاطر فرزندم که اسیر شماست؛ در حقّ او نیکی کنید. حضرت فرمود پس آن شمشیر که حمایل کرده‌ای چیست؟

خلاصه پیامبر از نقشه او و صفوان در کنار حجرالاسود خبر داد و همین باعث شد که عمیر مسلمان شود. [۱۸]

پانویس

۱. دهخدا، علی‌اکبر، لغتنامه دهخدا، واژه ترور ↑ ۱۰.
۲. قمی، عباس، منتهی الآمال، قم، مؤسسه انتشارات هجرت، ۱۳۷۳، چاپ هشتم، ج ۱، ص ۲۶ ↑ ۲.
۳. مجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، بیروت - لبنان، مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۴ ه. ق، ج ۱۵، ص ۹۱ و ۹۰ ↑ ۳.
۴. مجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، بیروت - لبنان، مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۴ ه. ق، ج ۱۵، ص ۱۱۱ ↑ ۴.
۵. ابن هشام الحمیری، ابو محمد عبدالملک، السیره النبویه (معروف به سیره ابن هشام)، تحقیق ↑ ۵.
- محمد محیی‌الدین عبدالحمید، ج ۱، ص ۱۱۸
۶. ابن حجر العسقلانی، شهاب‌الدین، فتح‌الباری شرح صحیح البخاری، بیروت - لبنان، دارالمعرفه ↑ ۶.
- للطباعة و النشر، چاپ دوم، ج ۷، ص ۲۵۴

٧. مجلسي، محمد باقر، بحار الانوار، بيروت - لبنان، مؤسسه الوفاء، ١٤٠٤ هـ. ق، ج ٢٠، ص ١٦٤ ↑ ٧.
٨. الطبري، محمد بن جرير، تاريخ الامم و الملوك (تاريخ طبري)، ج ٣، ص ١٥ ↑ ٨.
٩. ابن حجر العسقلاني، شهاب الدين، فتح الباري شرح صحيح البخاري، بيروت - لبنان، دارالمعرفة ↑ ٩.
للطباعة و النشر، چاپ دوم، ج ٧، ص ٣٨١
١٠. مجلسي، محمد باقر، بحار الانوار، بيروت - لبنان، مؤسسه الوفاء، ١٤٠٤ هـ. ق، ج ٢١، ص ٦ ↑ ١٠.
١١. ابن سعد، محمد، الطبقات الكبرى، بيروت - لبنان، دار صادر، ج ٣، ص ٢٦٧ ↑ ١١.
١٢. ابن اسحاق، محمد، سيرة ابن اسحاق، ج ١، ص ١٨١ ↑ ١٢.
١٣. ابن سعد، محمد، الطبقات الكبرى، بيروت - لبنان، دار صادر، ج ١، ص ٢٢٧ و ٢٢٨ ↑ ١٣.
١٤. الحلبي الشافعي، علي بن برهان الدين، السيرة الحلبية، بيروت - لبنان، دارالمعرفة، ١٤٠٠ ج ٣، ↑ ١٤.
ص ١٢٠
١٥. ابن الاثير، علي بن محمد، اسد الغابة في معرفة الصحابة، بيروت - لبنان، دارالكتب العربي ↑ ١٥.
(انتشارات اسماعيليه - تهران)، ج ١، ص ٣٩١
١٦. توبه/سوره ٩، آيه ٨٤ ↑ ١٦.
١٧. ابن كثير الدمشقي، اسماعيل، البداية و النهاية، تحقيق علي شيري، بيروت - لبنان، دار احياء ↑ ١٧.
التراث العربي، ١٤٠٨ هـ. ق، چاپ اول، ج ٤، ص ٧٩
١٨. الرواندي، قطب الدين، الخرائج و الجرائح، تحقيق مؤسسه الامام المهدي، قم، ↑ ١٨.
مؤسسه الامام المهدي، ذي الحجة ١٤٠٩، چاپ اول، ج ١، ص ١٢٠

ترورسم تاریخی یهود (مرحله اول عملیات یهود)

یهود با شناسایی نور نبوت در اجداد پیامبر(ص) و با تطبیق آن با علائم ذکر شده در کتاب‌های آسمانی سعی در خاموش کردن این نور داشتند.

1) ترور هاشم: حضرت هاشم، جد اعلای پیامبر، مکی است، اما قبر ایشان در غزه فلسطین است! ایشان از مکه برای تجارت به سوی شام خارج شده و در یثرب مهمان رئیس یکی از قبائل مستقر در مدینه به نام عمرو بن زید بن لبید خزر جی می‌شود. هاشم با دختر عمرو، سلمی، ازدواج می‌کند. بعد از ازدواج، هاشم همسر خود را به مکه برد، وقتی سلمی حامله شد، طبق شرطی که هنگام ازدواج کرده بودند، او را برای وضع حمل به نزد خانواده‌اش در یثرب برگرداند و خود از آنجا برای تجارت به شام رفت، هنگام رفتن به سفر، به همسرش سفارش می‌کند که احتمال دارد از این سفر بازنگردم. خداوند به تو پسری خواهد داد، از او سخت نگهداری کن.

هاشم به غزه می‌رود و پس از پایان تجارت هنگام بازگشت در همان شب به ناگاه دچار بیماری می‌شود. اصحابش را فرا می‌خواند و می‌گوید به مکه بازگردید. به مدینه که رسیدید، به همسر سلام برسانید و او را سفارش کنید برای فرزندم که از او متولد می‌شود و بگوئید که او بزرگ‌ترین دغدغه من است. پس قلم و کاغذی می‌خواهد و وصیت‌نامه‌ای می‌نویسد که بخش عمده‌ای از آن در سفارش به پاسداری از فرزند است و اشتیاق به زیارت او (المجلسی، ج 15، 53-51).

حضرت موسی خبر آمدن پیامبر اکرم(ص) را به یهودیان داده بود. اینان از قیافه پدر و مادر و نسل او آگاه بودند و گنجینه‌ای از اطلاعات را در اختیار داشتند و آنان مسلط به علم چهره‌شناسی بودند که از موسی آموخته بودند و نسل به نسل به آنان منتقل شده بود. بنابراین هاشم، در چهره آنان آشنا بود و یهودیان به خوبی می‌دانستند که پیامبر آخرالزمان از نسل اوست. اما تیر آنها دیر به هدف خورد و هنگامی هاشم ترور شد که نطفه عبدالمطلب در مکه بسته شده بود.

2) ترور عبدالمطلب: فرزند هاشم در مدینه به دنیا آمد و رشد کرد و او را شبیه نامیدند. به توصیه هاشم، مادر پاسداری او را به عهده گرفت و جالب است که مادر دیگر ازدواج نکرد.

روزی مردی از بنی عبد مناف به هنگام رفتن برای تجارت، در یثرب، می بیند یکی از بچه ها در حال بازی، خود را فرزند هاشم می خواند. از حال او می پرسد. او خود را معرفی می کند و آن مرد این خبر را به مطلب می رساند (المجلسی، ج 15، 122). و مطلب این کودک را فراری داده و همراه خود به مکه می برد (المجلسی، ج 15، 158) طبق نقل دیگری، با توافق مادرش این کار را می کند (الجزری، ج 2، 6). به هنگام مراجعت مطلب و شبیه، یهودیان آنان را شناسایی کرده و به آنها حمله کردند که با اعجاز نجات یافتند (المجلسی، ج 15، 60). وقتی مطلب او را به مکه آورد، مردم به گمان اینکه او غلام مطلب است او را عبدالمطلب نام نهادند و این نام بر او ماند (المجلسی، ج 15، 123).

3) ترور عبدالله: یهود در ترور عبدالمطلب ناکام ماند و از او عبدالله به دنیا آمد. عبدالله اهل مدینه است ولی قبرش در مدینه در مقرّ یهود است. درباره او داستان ها صریح تر است و یهودیان بارها دست به ترور او زده و ناکام ماندند (المجلسی، ج 15، 110-90).

روزی وهب بن عبد مناف، یکی از تجّار مکه، عبدالله را که آن روز جوانی 25 ساله بود، دید که یهودیان او را در میان گرفته و می خواهند او را بکشند. وهب ترسید و در میان بنی هاشم رفت و فریاد زد: عبدالله را دریابید که دشمنان او را در میان گرفته اند. عبدالله معجزه آسا نجات یافت. وهب که شاهد نجات معجزه آسای او بود و نور نبوت را در چهره اش می دید، پیشنهاد ازدواج دخترش آمنه و عبدالله را داد و این ازدواج مبارک سرگرفت.

نقل شده است یهودیان، خانمی از کاهنان یهود را فرستادند که همسر عبدالله شود و نطفه پیامبر آخرالزمان به این زن منتقل شود لذا آن زن هر روز سر راه عبدالله را می گرفت و به او پیشنهاد ازدواج می داد اما روز بعد از ازدواج عبدالله با آمنه، دیگر آن پیشنهاد را نداد، عبدالله از او پرسید چرا این بار سخن پیشینت را تکرار نکردی؟ گفت نوری که در پیشانی تو بود، دیگر نیست. عبدالله ازدواج کرده بود (ابن شهر آشوب، ج 1، 26).

چند ماه پس از ازدواج آن دو و در شرایطی که آمنه باردار بود، عبدالله در راه بازگشت از شام در مدینه از دنیا می‌رود (الطبری، ج 1، 598) و تیر یهود برای بار دوم دیر به هدف می‌خورد و عبدالله به گونه‌ای مشکوک در یثرب رحلت می‌کند اما نمی‌توان خط ترور را ردیابی کرد.

4) تلاش برای ترور پیامبر: آورده‌اند فردای شب میلاد پیامبر (ص)، یکی از علمای یهود به دارالندوه آمد و گفت: آیا دیشب در میان شما فرزندی متولد شده است؟ گفتند: نه گفت پس باید در فلسطین به دنیا آمده باشد، پسری که نامش احمد است و هلاک یهود به دست او خواهد بود. آنها پس از جلسه سراغ گرفته و دریافتند که پسری برای عبدالله بن عبدالمطلب به دنیا آمده است. آن مرد را خبر کردند که آری در میان ما کودکی به دنیا آمده و قسم به خدا که پسر است! عالم یهودی از آنها خواست که او را نزد کودک ببرند. آنها او را به نزد کودک بردند، او تا بچه را دید بیهوش شد و چون به هوش آمد گفت: به خدا قسم! پیامبری، تا قیامت از بنی اسرائیل گرفته شد. این همان کسی است که بنی اسرائیل را نابود می‌کند و چون دید قریش از این خبر شاد شدند، گفت: به خدا قسم! کاری با شما بکند که اهل مشرق و مغرب از آن یاد کنند (الکلبی، ج 8، 300).

محمد (ص) از همان نخستین روز تولد شناسایی شد. تیرهای یهود برای جلوگیری از پیدایش ایشان، به خطا رفته است و حالا آنها برای رسیدن به هدف، باید محمد (ص) را از میان بردارند.

تلاش‌ها برای جلوگیری از ترور محمد (ص)

1) دوری از مکه: اکنون عبدالمطلب وظیفه‌ای خطیر بر عهده دارد. پیامبر اکرم (ص) برای مادر و نیز جد مادری و جد پدری بسیار محبوب بود. عبدالمطلب محبوب‌ترین فرزندش یعنی عبدالله را از دست داده است و دختر و هب نیز دو ماه پس از ازدواج بیوه شده است. محصول ازدواج پسری بسیار زیباست. اما اهمیت پاسداری از او نیز برای سرپرستانش کاملاً آشکار است. او در محیط مکه که محل آمد و شد کاروان‌های تجاری و زیارتی است، در امان نیست لذا باید چاره‌ای اندیشید. چاره در دور کردن او از مکه است، آن هم به گونه‌ای مخفیانه و دور از چشم اغیار. بنابراین پیامبر را به دایه می‌سپارند تا ایشان را در سرزمینی دورتر از مکه و به گونه‌ای پنهانی نگهداری کند.

با نگاهی به صفحات تاریخ درمی‌یابیم که تاریخ‌نگاران در علل سپردن پیامبر به دایه، ادله‌ای مانند شیر نداشتن مادر، بدی آب و هوا و نامناسب بودن آن برای کودکان و رسم عرب را برشمرده‌اند که هر سه دلیل به آسانی نقد پذیرند:

الف) روشن است که اگر مادر پیامبر شیر نداشت، باید دایه‌ای از اهل مکه برای او می‌گرفتند تا نزد خودشان رشد نماید.

ب) آب و هوای مکه چه مدت نامناسب بوده است؟ آیا این بدی آب و هوا، پنج سال طول کشید؟ در مورد این که آب و هوای مکه در آن سال‌ها بد بوده باشد، شاهی از تاریخ نمی‌توان یافت به علاوه اگر چنین بود، باید مکیان یا حداقل کودکان آنها، همه به سرزمین‌های دیگر کوچ می‌کردند که چنین چیزی رخ نداده است.

ج) اگر عادت اهل مکه به دایه سپردن کودک بود، پس چرا دیگر عرب‌ها کودکان خویش را به دایه نسپردند. حتی آنان که هم عصر میلاد پیامبر (ص) یا پس از آن به دنیا آمدند، به دایه سپرده نشده‌اند. آورده‌اند که پیامبر را مدتی مادر حمزه شیر داد. چرا حمزه که دو ماه از پیامبر بزرگ‌تر بود به دایه سپرده نشد؟ افزون بر این‌ها، نوزاد تنها دو سال شیر می‌خورد چرا پیامبر را پنج سال نزد حلیمه فرستادند؟ پس همان‌طور که قبلاً گفته شد، چون ورود و خروج غریبه‌ها به مدینه امری عادی است، به آسانی می‌شود در این شهر افراد را ترور کرد؛ از این رو تنها راه پیش روی عبدالمطلب این است که حضرت را ناپدید کند.

اما چرا عبدالمطلب، محمد (ص) را پس از پنج سال دوباره به مکه بازمی‌گرداند؟ در تاریخ دلایلی بر علت این کار نقل شده است از جمله در حدیثی که ((شق صدر)) نام گرفته است، آمده: هنگامی که پیامبر نزد حلیمه بود، با فرزندان او به چوپانی می‌رفت. در یکی از همان ایام کسی آمد و سینه محمد (ص) را پاره کرد، لخته‌ای خون از آن بیرون آورد و گفت این نصیب شیطان از توست. سپس محل را در طشتی از طلا با آب زمزم شست و رفت. کودکان نزد حلیمه دویدند و فریاد زدند که محمد کشته شد (ابن حنبل، ج 3، 121 و 149 و 288).

پس از آن حلیمه او را نزد جدش برگردانده به عبدالمطلب گفت: من نمی توانم از فرزندت نگهداری کنم چون او جن زده شده است. عبدالمطلب نیز او را تحویل گرفت (الحمیری، ج 1، 165). به نظر می رسد این حدیث جعل شده است تا خط اصلی داستان را گم کند. در واقع علت بازگرداندن حضرت به مکه آن بود که حضرت را شناسایی کرده بودند و می خواستند ایشان را با خود ببرند. نقل - های دیگر این مطلب را تأیید می کند (الحمیری، ج 1، 108 و الطبری، ج 1، 574). آن منطقه دیگر امن نبود؛ بنابراین حلیمه، دیگر توان پاسداری از پیامبر را نداشت.

اگر یهودیان از حضرت موسی (ع) نام شیر دهنده را نیز پرسیده بودند، در هفته اول او را می یافتند. تنها به دلیل ضعف اطلاعات یهود در این زمینه، یافتن پیامبر پنج سال طول کشید. احتمالاً در کار نگهداری از اطلاعات مربوط به پیامبر در مکه، خلل حفاظتی پیدا شده که او را پیدا کردند. از این به بعد عبدالمطلب محافظ پیامبر شد.

2) پاسداری مداوم: پس از آنکه حلیمه، پیامبر را به عبدالمطلب بازگرداند، ایشان شخصاً حفاظت از حضرت را به عهده گرفت. رفتار عبدالمطلب نشان می دهد اهمیت حفاظت از این کودک برای ایشان کاملاً روشن بوده است که حتی هنگام جلسات دارالندوه نیز ایشان را با خود می برد و بر جای خود می نشاند.

پس از عبدالمطلب، حفاظت نبی اکرم (ص) به عهده ابوطالب قرار می گیرد. ایشان چهار سال از تجارت دست کشیدند تا اینکه قحطی در مکه فشار آورد. ابوطالب به تجارت رفت و پیامبر را هم با خود برد و داستان بحیرا پیش آمد. در نقل داستان بحیرا، آن قدر اختلاف هست که نشان می دهد به گونه ای می خواهند این داستان را به انحراف و ابتذال بکشانند در حالی که در کشف دو مطلب، این داستان بسیار پرمغز است: 1- انتشار اطلاعات مربوط به پیامبر در آن روز و میزان گفتگو در این باره، بسیار فراوان بوده است. 2- میزان خطر یهود برای پیامبر به اندازه ای بوده که بحیرا نیز این مطلب را می دانسته و از ابوطالب خواست که او را به شهرش بازگرداند که مبادا یهود بر او دست یابند زیرا هیچ صاحب کتابی نیست که نداند او به دنیا آمده و اگر او را ببینند، به یقین خواهند شناخت.

تذکر بحیرا، احساس خطر برای پیامبر است. دشمنی یهود با پیامبر به حدی است که بحیرا نیز که عالم مسیحی است، آن را دریافته و گمان می کند ابوطالب از آن بی خبر است. ابوطالب از همان جا پیامبر را باز می گرداند و جالب اینجاست که بعد از آن، هفت یهودی برای ترور حضرت تا نزد بحیرا آمدند. مهم این است که بعد از این ماجرا، ابوطالب هرگز به سفر نرفت (المجلسی، ج 15، 410).

ابوطالب در حفاظت از پیامبر (ص) با درایت کامل از هیچ چیز کم نگذاشته بود. سر سفره پیش از پیامبر غذا می خورد تا ببیند مسموم هست یا نه، سپس آن را در جلو پیامبر می گذاشت. شب ها در کنار محمد می خوابید و بچه ها را در کنارش می خواباند که اگر شب خواستند ایشان را ترور کنند، از خواب بیدار شود. ابوطالب در همه مکان ها نخست خودش قدم می گذاشت تا از نبود دشمن مطمئن شود (المجلسی، ج 15، 407). تا سن 25 سالگی اوضاع پیامبر (ص) به همین روش بود. حضرت در این سن تقاضای تجارت کرد. حال او جوانی رشید است که دیگر کسی جرأت ترور او را ندارد و البته حضرت هم که از برنامه یهود حتماً آگاهی دارد. برنامه های یهود که برای جلوگیری از به دنیا آمدن حضرت و نیز ترور ایشان به نتیجه نرسید، مرحله بعدی عملیات خود که جلوگیری از گسترش اسلام و فتح قدس توسط آن حضرت بود، رفتند.

رد پای یهود در جنگ های مشرکان با پیامبر (مرحله دوم عملیات یهود)

شگرد یهود این بود که پیش از آنکه عملیاتی را علیه پیامبر راه اندازد، مشرکان را به میدان بیاورد. اینکه در آیه 82 سوره مائده مشرکان را با (واو) به یهود عطف می کند، نشان از نوعی تبعیت دارد. یهود محور اصلی است و دشمنی مشرکان تبعی است. پس در عملیات مشرکان بر ضد پیغمبر باید سرنخ های توطئه یهود در مکه را بیابیم. این امر در جنگ احد و خندق روشن است اما در جنگ بدر باید بسیار دقت کرد تا سرنخ را یافت.

با هجرت پیامبر به مدینه، مکه در شوک فرو رفت. پیامبر در مدینه در صدد تشکیل حکومت بودند. اهل مکه، حکومت نادیده بودند و جنگ های شان همواره داخلی بود. اینجا تفکر یهود به کمک مشرکان می آید. ابوجهل پیشنهاد تهاجم به مدینه را می دهد و با نوشتن نامه ای برای پیامبر، آن حضرت

را تهدید می‌کند. این نامه 29 روز قبل از جنگ بدر به دست حضرت می‌رسد (الطبری، ج 1، 40). با دقت در فرازهای این نامه، که بسیار فراتر از شعور عرب جاهلی است، می‌توان به این نتیجه رسید که این سخنان از سوی جریانی که ما آن را یهود می‌نامیم، به ابوجهل القا شده است.

1) جنگ بدر: در علت جنگ بدر گفته‌اند پیامبر راه کاروان‌های تجاری قریش را بست تا آنها از نظر اقتصادی در تنگنا قرار گیرند و مجبور به پذیرش اسلام شوند. سپس مشرکان برای دفاع از خود برخاستند و پیامبر همه را کشت. با بررسی جنگ بدر در خواهیم یافت که این جنگ تهاجم نبوده و به راستی حکم دفاع داشته است. چرا که سران شرک می‌خواستند با استفاده از سود آن، سپاهی برای جنگ با پیامبر تجهیز کنند لذا مبارزان جنگ بدر بیشتر سرمایه گذاران همان کاروان بودند.

خداوند به پیامبر مأموریت جهاد می‌دهد (حج 39). ابوسفیان می‌خواست کاروان را در بدر نگه دارد که دریافت پیامبر و سپاهیانش کاروان را رهگیری کرده‌اند و از مسیر و زمان عبور او آگاهند. به ناچار مسیر کاروان را تغییر داد و گریخت و در ضمن پیکی به مکه فرستاد که مکیان محافظانی برای کاروان بفرستند. لشکر حفاظتی مکه که از جاده اصلی حرکت می‌کردند، با کاروان برخورد نکرده و در عوض آن با سپاه اسلام مواجه شدند و جنگ در گرفت.

سپاه مکه مجموعه‌ای از سران شرک و سرمایه‌داران بزرگ مکه بودند که سردمدار مبارزه با اسلام بوده و مانع پیوستن توده مردم به اسلام می‌شدند و اگر سد این مجموعه در هم می‌شکست، اسلام به سرعت تمام شبه جزیره را فرا می‌گرفت و جنگ و کشتارهای بعدی توسط آن رخ نمی‌داد. اگر مسلمین دارای بصیرت کافی بوده و تابع دستورات پیامبر (ص) بودند، در همین کارزار اول، کار مشرکان تمام می‌شد؛ متأسفانه نیروهای پیامبر (ص) دارای چنان بصیرتی نبودند چرا که ساعتی بعد از منهزم شدن سپاه کفر، که بهترین فرصت برای قلع و قمع سران شرک بود، به ناگاه بدون اینکه فرمانی در این زمینه از سوی پیامبر (ص) صادر شده باشد، جنگ تعطیل شد. علت این امر هم، به اسارت گرفته شدن شماری از مشرکان بود.

آیه نازل شده در این زمینه، بیانی روشن از عمق فاجعه بود:

«ما كان لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَى حَتَّى يُثَخِّنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ، لَوْ لَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِي مَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ» (انفال 67 و 68). برای هیچ پیامبری نبرد که اسیران داشته باشد تا که در روی زمین کشتار بسیار کند. شما متاع این جهانی را می‌خواهید و خدا آخرت را می‌خواهد و او پیروزمند و حکیم است. اگر پیش از این از جانب خدا حکم نشده بود به سبب آنچه که گرفته بودید عذابی بزرگ به شما می‌رسید.

نقش یهود: بعضی، طمع برخی مسلمین در سپاه اسلام را مسبب و مشوق اسیرگیری دانسته‌اند. در این خصوص نقل شده بعضی از انصار نزد پیامبر آمدند و از حضرت خواستند که از کشتن اسیران صرف نظر کرده و در عوض گرفتن فدیة، آنها را آزاد نماید و بر خواسته خویش پای فشرده. پیامبر در پاسخ آنها فرمودند: اگر چه چنین کنیم، سال دیگر به تعدادشان کشته می‌دهیم. آنها گفتند: باکی نیست، امسال از آنها فدیة می‌گیریم و سود دنیا می‌بریم و در سال آینده شهید می‌شویم و به بهشت می‌رویم (القمی، ج 1، 126 و 270).

تمرد از امر پیامبر آن هم از سوی سلحشوران بدری بسیار بعید به نظر می‌رسد. پس باید به دنبال دلیلی ظریف‌تر بگردیم. جریانی که دائماً در مدینه از سوی یهود پیگیری می‌شد این بود که نبی اکرم (ص) پیروزی‌های زودرس نداشته باشد. اگر مشرکان در بدر نابود می‌شدند، یهود به سرعت سقوط می‌کرد و منافقان نیز نمی‌توانستند آنان را یاری کنند. نفاق داخل مدینه نیاز به زمان داشت پس نهضت اسلامی باید به تاخیر بیافتد.

بنابراین می‌بایست در میان یهود و نفاق داخل مدینه به دنبال عوامل این نافرمانی گشت، چرا که تنها آنها از این امر سود می‌بردند. این مسلم است که یهود نمی‌توانست در این خصوص، فعالیت مستقیم داشته باشد پس چه کسانی عامل مستقیم ایجاد جو اسیرگیری در بین مسلمین بوده‌اند؟ از آنجا که گزارشات تاریخی، در این زمینه چندان گویا نیست، برای پاسخ به این سؤال باید در امور پیرامونی نبرد بدر دقت نمود. در اینجا رد پای این جریان را در داستانی از طبری که ابن ابی الحدید هم آن را آورده، پی می‌گیریم.

او پس از اینکه درخواست قریش از ابوبکر و عمر را برای پادرمیانی در خصوص اسرا نقل می کند، در ادامه می افزاید:

پس از جنگ، بین ابابکر و عمر در کشتن یا زنده نگه داشتن آنان، اختلاف شد... (در انتهای حدیث آمده است) و حضرت آیه 118 سوره مائده را خواندند (ابن ابی الحدید، 173، 14).

ابن ابی الحدید بعد از نقل این داستان می گوید: آیه 118 سوره مائده که پیامبر خواندند، در آخر عمر پیامبر نازل شده است در حالی که جنگ بدر در سال دوم هجرت بوده است پس چگونه می توان پذیرفت که پیامبر به این آیه استدلال کرده باشد؟! سپس وی در متن و درستی این حدیث تردید می - کند (ابن ابی الحدید، ج 14، 173).

در هیچ منبع تاریخی نیامده که رسول الله (ص) در خصوص فرجام اسرا، اصحاب را به شور دعوت کرده و نظر آنها را طلب کرده باشد و اساساً جای این سؤال است که چرا تنها این دو تن، نزد پیامبر در این مورد سخن گفته اند؟ چرا در این داستان از افراد دیگری چون علی (ع) و مقداد ذکری به میان نیامده است؟ اگر صرفاً مسئله اظهار رای مطرح بود، چرا تا این حد از سوی این دو تن برای به کرسی نشاندن نظرشان اصرار شد؟ آیا نمی دانستند این نحوه اظهار رای، که اولی شفاعت اسرا کند و بیرون رود و دومی داخل شده و حکم به اعدام آنها دهد و تا چند نوبت این عمل تکرار شود موجب گستاخی عوام شده، جو تشنج پدید خواهد آمد و در نهایت پیامبر نخواهد توانست نظرش را در خصوص اسرا اعمال کند؟

به هر حال در نتیجه این واقعه، دشمنان خونی اسلام نجات یافته و مجال پیدا کردند که جنگ خونین احد را در سال بعد به راه اندازند. حال آیا از مجموع این امور نمی توان حدس زد که جریان اسیرگیری هم برنامه ای حساب شده بوده است؟

2) جنگ احد: دومین عملیات پیامبر با مشرکان، نبرد احد می باشد. سران یهود به مکه آمدند و با ابوسفیان گفتگو نموده او را تحریک کردند و قول دادند که در صورت عملیات دوباره، هماهنگ با

آنها وارد جنگ خواهند شد. در سال بعد ابوسفیان سه هزار نفر نیرو برای رزم گردآورده، به همراه سه هزار نفر نیروی تدارکاتی و تعدادی زن، سپاه شرک را دوباره به راه انداخت.

خبر این سپاه به پیامبر رسید و ایشان به مشورت با یاران پرداختند. نخست خود پیامبر (ص) پیشنهاد دادند که داخل مدینه بجنگیم و جنگ را به جنگ شهری تبدیل کنیم چرا که مشرکان پر شمار و تجهیزات نظامی شان بیشتر است و در میدان های باز می توانند ما را دور بزنند و محاصره کنند؛ اما اگر در شهر بجنگیم چون محل عملیات را می شناسیم، سازمان دشمن، وقتی وارد کوچه های مدینه شد، به هم خورده و تضعیف می گردد. از طرفی همه مردم شهر در گیر جنگ شده و ما می توانیم از همه قوا بهره بگیریم (ابن ابی الحدید، ج 14، 223). ولی برخی از اصحاب نظر ایشان را نپذیرفتند و جنگ در شهر را ننگین دانستند (القمی، ج 1، 111).

اصحاب در برابر رأی مستحکم پیامبر که با اصول نظامی سازگار بود می بایست دلیل منطقی بیاورند. اما چنانکه در تاریخ نقل است، دلایل مخالفان نظر پیامبر متعصبانه و بی منطق بوده است. سستی این دلایل نشان می دهد که جریانی رخ داده تا واقعیتی را که در اینجا رخ داده، بپوشانند و آن چیزی نیست جز تحمیل خروج از شهر بر پیامبر. اگر این جنگ در شهر اتفاق می افتاد، قطعاً این نبرد به سود پیامبر تمام می شد و ضربه ای که مشرکان می بایست در بدر می خوردند و از آن رستند، در اینجا کامل می شد و سقوط شرک جلو می افتاد.

آورده اند ابوسفیان هنگامی که به سوی مدینه می آمد، متوجه جاسوسان پیامبر (ص) شد و از اینکه مسلمین با شنیدن خبر حمله پر تعداد مشرکین در شهر بمانند ابراز نگرانی کرد (الواقدی، ج 1، 205). ولی علی رغم این مطلب او به مسیر خود ادامه داد. آیا این مطلب نشانه این نیست که او از پیش از جنگ، از خروج سپاه مطمئن بوده است؟ به عبارت دیگر این امر که او از قبل می داند که برخی پیامبر را مجبور به خروج از شهر می کنند، حکایت از ارتباط او با برخی از مسلمین ندارد؟

در جریان مشاوره، دودستگی و اختلافی در بین مردم رخ داد. امثال عبدالله بن ابی بن سلول و یارانش بر ماندن در شهر اصرار داشته (الواقدی، ج 1، 219) و طرفدار نظر پیامبر بودند و عده ای هم مخالف این نظر بودند. در پایان حضرت پذیرفتند که از شهر خارج شوند. ایشان پس از اقامه نماز، به منزل

رفتند تا لباس و زره بر تن کنند و سلاح بردارند و همراه آنان دو نفر نیز داخل شدند (ابن ابی الحدید، ج 14، 225). در این لحظه مردم از کرده خود پشیمان شدند که چرا رسول الله را به خروج از شهر مجبور کردند. هنگامی که حضرت از منزل خارج شدند، مخالفان جنگ شهری نزدشان آمدند و پشیمانی خود را ابراز کردند اما حضرت نپذیرفتند و فرمودند: من شما را به این امر دعوت کردم و شما آن را نپذیرفتید، برای یک پیامبر شایسته نیست پس از پوشیدن زره آن را درآورد تا زمانی که با دشمن نبرد کند (الواقدی، ج 1، 214). در اینجا جای این پرسش است که چرا مردم نخست نظر به خروج دادند و سپس پشیمان شدند؟

آیا پاسخ این پرسش با دو نفری که همراه پیامبر (ص) به هنگام پوشیدن زره داخل خانه شدند، ارتباط نداشته است؟ هنگامی که این دو در بین مردم بودند، نظر مردم خروج از شهر بود اما هنگامی که اینها ساعتی از میان مردم خارج شدند، به یکباره نظر مردم دگرگون شد! پس هسته مرکزی مخالفت مردم با نظر نخست پیامبر، همین دو تن هستند چون تا از مردم دور شدند، مردم بر آن شدند تا نظر پیامبر را اجرا کنند.

این نکته قابل تأمل است که چرا پیامبر (ص) که موافق جنگ شهری است، در این شرایط که مخالفان دست از مخالفت برداشته‌اند، از تصمیم به خروج، برنگشتند؟ حضرت می‌دانستند که تغییر رای مردم به دلیل دوری آن دو است و با ورود ایشان و جوسازی مجدد، احتمال تغییر دوباره رای مردم می‌رود و ساعتی دیگر نظرشان تغییر یافته و رایی دیگر خواهند داد. در واقع نظریه خروج، از ناحیه مردم نبود بلکه به آنان القاء شده بود. درست همانند سال پیش که تفکر اسیرگیری در میانشان القاء شد.

شایعه کشته شدن پیامبر: در شرایط بحرانی نبرد، ناگهان فریاد برخاست که پیامبر کشته شد. مسلمانانی که در این گیرودار اندک مقاومتی داشتند، با شنیدن این خبر پا به فرار گذاشتند و همه نیروی شرک آزاد شد. این شایعه را حتی دشمن هم باور کرده بود. امر به قدری مشتبّه شده بود که ابوسفیان نیز نمی‌دانست که پیامبر زنده است یا نه (ابن ابی الحدید، ج 14، 244).

مطابق متون تاریخی، در چند نقطه شیطان فریاد زد: 1- در شب پیمان عقبه در منا که پیامبر (ص) با اهل مدینه قرارداد می‌بست، شیطان فریاد زد: ای گروه قریش و عرب! این محمد است که می‌خواهد

با اهالی یثرب برای جنگ با شما قرارداد ببندد که مشرکان بیدار شدند و به آنجا حمله کردند. 2- در جلسه‌ای که قصد داشتند پیامبر را بکشند، شیطان در قالب پیرمردی از اهل نجد آمد و پیشنهاد داد که از تمام قبایل جمع شوند تا امکان خونخواهی نباشد (القمی، 273، 1). 3- در جنگ احد از عمر نقل شده است که شیطان فریاد زد (ابن ابی‌الحدید، ج 15، 27).

درباره ناله شیطان باید با دیده تردید نگریست. این مطلبی است که تنها مورّخین به آن پرداخته‌اند و روایتی در این باره نقل نشده است. از طرفی روشن نیست که در نقل‌های تاریخی آیا واقعا منظور از شیطان، ابلیس بوده و او این کارها را انجام داده یا اینکه باید به دنبال شیطانی از جنس انسان باشیم. در واقع هر جا در تاریخ کاری این گونه به شیطان نسبت داده می‌شود، باید علامت سؤالی روی آن گذاشت و آن را از پوشیده‌گویی مورّخین برشمرد. آیا اساساً از نظر کلامی و فلسفی شیطان حق دارد این چنین ظاهر شده و در راه حق انحراف ایجاد کند؟

کسی که در احد فریاد قتل پیامبر را سر داد، قطعاً از جنس جن نمی‌تواند باشد به این مطلب هم اطمینان داریم که از مشرکین نبوده است چرا که اگر این خبر از سوی مشرکان بود، ابوسفیان در درستی یا نادرستی آن مردد نمی‌شد که بیاید و در بحبوحه جنگ از حضرت علی (ع) که در حال شمشیر زدن است سؤال کند که آیا محمد (ص) زنده است یا خیر. بنابراین، این سخن را باید نفوذی-هایی از درون مسلمین گفته باشند که می‌خواستند این عملیات به ضرر پیامبر (ص) تمام شود.

نبردهای مستقیم یهود با اسلام

آن گونه که در بیشتر کتب تاریخ موجود، در تشریح عملیات بدر و احد سرمایه‌گذاری و ریشه‌یابی شده، در عملیات پیامبر (ص) با یهودیان کار پژوهشی صورت نگرفته است. در تاریخ‌نگاری معمول، عملیات پیامبر (ص) با یهود همیشه دست دوم است. در حالی که تمام نیروی مشرکان تنها در دو عملیات بدر و احد پایان می‌پذیرد، اما یهود تا پایان عمر پیامبر (ص) دست از مبارزه نمی‌کشد. عملیات‌های یهود از پیچیدگی خاصی برخوردار است. از پیش از تولد پیامبر (ص) تا زمان رحلت ایشان که حضرت سپاه اسامه را برای نبرد موته آماده کرده بودند، بارها یهود و پیامبر (ص)

رویارویی‌هایی داشته‌اند، ولی تاریخ‌نگاران به این سلسله عملیات توجه لازم را نکرده و آن را پیایی بررسی نکرده‌اند.

یکی از کیدهای آنان در عملیات‌ها این بود که ضربات خود را به دین خاتم می‌زدند و سپس به گونه‌ای آن را بیان می‌کردند که گویی آنها‌یند که مظلومانه مورد هجوم قرار گرفته‌اند. برای اثبات این مطلب کافی است زمان حساس عملیات‌های بنی‌قینقاع و بنی‌نضیر و بنی‌قریظه و نوع عمل آنها را مورد دقت قرار دهیم. این مطلب خود به تنهایی نشانگر آن است که در طراحی عملیات، یهود با زیرکی بسیاری عمل می‌کرد، درحالی که در عملکرد مشرکان نوعی روحیه عجولانه هویداست.

1) بنی‌قینقاع، نخستین شورش یهود: پس از بازگشت پیامبر از بدر، یهود شورش کرده، عهد خود را شکستند. اعلام جنگ یهودیان با مسلمانان، برای اهالی مدینه سخت گران بود؛ چون بنی‌قینقاع با گروه‌هایی از مدینه هم‌پیمان بودند. حضرت تصمیم گرفت پاسخ این خیانت را با قدرت بدهد. مسلمانان پانزده روز آنان را در میان دژهایشان محاصره کردند و بنی‌قینقاع ناچار به تسلیم شدند. رسول خدا(ص) دستور بازداشت همه را صادر کرد و قصد مجازات جدی آنان را داشت و به گفته مورخان تصمیم کشتن همه آنان را داشت (الطبری، ج 1، 173). اما یهودیان و هم‌پیمانانشان وارد میدان شدند و آن قدر وساطت کردند که حضرت دست از خونشان شست و راضی به کوچاندن آنان شد (الواقدی، ج 1، 180).

2) بنی‌نضیر، جنگ طمع کارانه یهود: پس از نبرد اُحد و بازگشت سپاهیان اسلام به مدینه، بنی‌نضیر پیمان خود را با پیامبر شکسته، اعلان جنگ کردند. شرایط این نبرد بسیار بحرانی بود و روحیه مردم چندان مناسب دفاع نبود. نکته مهم در این رویارویی، نقش هم‌پیمانان یهود در مدینه است که با وعده یاری یهود، آنان را به اعلان جنگ تشویق می‌کنند (الواقدی، ج 1، 186). رسول‌الله فرمان حرکت داد. سپاه اسلام به سوی قلعه بنی‌نضیر حرکت کرد. یهودیان با دیدن رسول خدا(ص) و اصحابش، بالای قلعه‌ها رفته، شروع به پرتاب سنگ و تیر کردند. سپاه پیامبر قلعه را محاصره کرد و این محاصره به طول انجامید. یکی از دلایل این محاصره آن بود که ارتباط یهود با منافقان مدینه که قول همکاری

داده بودند، قطع شد. در طول روزهای محاصره، عملیات‌های نظامی بین دو طرف صورت می‌گرفت. تا اینکه یهود تن به تسلیم داد و مسلمانان پیروز شدند و پیامبر(ص) حکم به کوچ اجباری آنان داد.

منافقین مدینه، هنگام کوچ بنی‌نضیر، با ناراحتی آنان را بدرقه کردند. زید بن رفاعه، دوست عبدالله بن اُبی می‌گفت: از نبود بنی‌نضیر در مدینه وحشت می‌کنم، ولی آنان به سوی عزت و ثروت می‌روند و به سوی قلعه‌هایی بلند که مانند اینجا نخواهد بود (الواقدی، ج 1، 375). به اتفاق مفسران و مورخان، آیات دوم تا پانزدهم سوره حشر درباره رویداد بنی‌نضیر نازل شده است.

3) خندق، آتش یهود، جنگ مشرکان: بنی‌قریظه هیئتی را به مکه فرستادند. آنها با ابوسفیان مذاکره و او را تحریک به گردآوری نیرو کردند. انگیزه تحریک آنها نیز نزدیک بودن پیروزی در عملیات احد بود. پس از عملیات احد، یأس مشرکان که در جنگ بدر حاصل شده بود، تبدیل به بارقه امید شد؛ امید به اینکه می‌توانند پیامبر(ص) را از میان بردارند. در عملیات گذشته نیز یهودیان بنی‌نضیر به مشرکان قول داده بودند، اما عمل نکرده بودند. اما این بار قول دادند که هم‌زمان عملیات انجام دهند. پس از رفت و آمد فراوان، مشرکان توانستند ده هزار نیرو جمع کنند.

پیامبر اکرم(ص) همه مردم را جمع کردند و نظر خواستند. سلمان پیشنهاد کندن خندق داد و پیامبر پذیرفت، مسلمین بین کوه احد و کوه صلع را خندق کردند. پیامبر اکرم(ص) سه هزار نیرو را در مدینه بسیج کرده بودند. در همین زمان از پشت مدینه، یهود بنی‌قریظه با اعلان جنگ، امنیت مسلمانان را حتی درون مدینه هم سلب کردند، این اوج خیانت و سوءاستفاده یهودیان از رأفت پیامبر اسلام بود و نشان از عمق کینه آنها به اسلام داشت. پیامبر(ص) فرمودند: رفت و آمد کنندگان مسلح باشند. مدینه مخاطره‌آمیز شد و به قدری شرایط سخت شد که منافقین تصمیم فرار جمعی مردم از معرکه را شایع کردند.

عمرو بن عبدود، قهرمان عرب، از خندق عبور کرد و مبارز طلبید. به روایت ابن ابی‌الحدید، علی(ع) رهسپار میدان می‌شود (ابن ابی‌الحدید، ج 18، 285). عمرو در برابر چشمان حیرت‌زده مشرکان و مسلمانان با ضربت شمشیر علی(ع) از پای درآمد. با کشته شدن عمرو، روحیه دشمن شکسته شد (القمی، ج 2، 182).

بزرگ‌ترین متحدان این جنگ قریش، قطفان و بنی‌قریظه بودند. ابوسفیان تصمیم گرفت هماهنگ با قطفان و بنی‌قریظه عملیات را آغاز کند. نعیم بن مسعود اشجعی، شبانه به سوی رسول‌الله آمد و اسلام خویش را ابراز کرد و گفت من تازه مسلمانی هستم که آنان از اسلام من آگاهی ندارند و با تمام این قبایل که به جنگ شما آمده‌اند، دوستی دیرینه دارم. اگر دستوری دارید، اجرا می‌کنم. پیامبر(ص) فرمود: برو اتحاد این گروه‌ها را به هم بزن.

نعیم نزد بنی‌قریظه که آتش‌افروز جنگ بودند، رفت و خیرخواهی خود را ابراز کرد و گفت: اگر مشرکان عملیات را آغاز کنند و در جنگ شکست بخورند، فرار کرده و به مکه می‌روند؛ اما شما اسیر می‌شوید و محمد(ص) همه شما را می‌کشد. از مشرکین بخواهید که چند تن از رؤسای مشرکان نزد شما بیایند و همراه با شما بجنگند تا مطمئن شوید که اینها به خاطر دوستانشان به شما خیانت نخواهند کرد. از سوی دیگر نزد ابوسفیان رفت و گفت: شنیده‌ام که بنی‌قریظه از نقض عهد با محمد(ص) پشیمان شده و پیک نزد محمد(ص) فرستاده‌اند که ما ده تن از اشراف قریش را به گروگان می‌گیریم و به تو می‌دهیم تا بر عهد و پیمان خویش باقی باشیم و از ما راضی شوی.

ابوسفیان تصمیم به حمله گرفت. نمایندگانی را به دژ بنی‌قریظه فرستاد و گفت: اینجا منطقه زندگی ما نیست، چهارپایان ما در حال هلاکند، آماده باشید که ما فردا حمله می‌کنیم و شما نیز فردا از پشت سر حمله کنید، تا کار را یکسره سازیم. فرمانده بنی‌قریظه در پاسخ گفت: ما در صورتی اقدام به جنگ می‌کنیم که عده‌ای از بزرگان احزاب همراه با ما در دژ باشند. ابوسفیان با شنیدن این سخن گفت: نعیم درست گفته است. او خیرخواه ماست و بنی‌قریظه درصدد خیانتند لذا از هم پیمانی با آنان چشم‌پوشید و تصمیم گرفت بدون آنان به جنگ با پیامبر(ص) رود. با این تردید خللی در سپاه شرک ایجاد شد و عملیات یک روز به تأخیر افتاد (القمی، ج 2، 179).

شب هنگام طوفان شدیدی به پا شد و مشرکین به شدت ترسیدند. ابوسفیان سران شرک را جمع کرد تصمیم به فرار گرفت و امر کرد تا مشرکان سوار شوند و بگریزند. بدین ترتیب سپاه دشمن گریخته و جنگ پایان یافت (القمی، ج 2، 185).

4) بنی قریظه، تنبیه مقتدرانه خیانت کاران یهود: پس از جنگ خندق و اطمینان از فرار مشرکین، پیامبر(ص) به فرمان خداوند، سراغ بنی قریظه، که برخلاف پیمان خویش آتش جنگ احزاب را افروخته و در همان زمان از پشت به مدینه هجوم آورده بودند، رفتند. سپاهیان پیامبر قلعه بنی قریظه را محاصره کردند. این محاصره پانزده روز به طول انجامید. پس از اینکه بنی قریظه از محاصره به تنگ آمدند، از پیامبر خواستند ابولبابه بن عبدالمنذر را که از هم پیمانان اوسی آنان بود، نزد آنان بفرستد تا با او رایزنی کنند. ابولبابه در جمع پریشان یهود حاضر شد و آنان از او پرسیدند: آیا خواسته محمد(ص) را در تسلیم شدن بپذیریم؟ او گفت: آری! و در عین حال به گلوی خود اشاره کرد که یعنی تسلیم شدن برابر مرگ است.

ابولبابه فوراً متوجه خیانت خود شد و با ناراحتی و پشیمانی از دژ بنی قریظه بیرون آمد و بدون اینکه نزد مسلمانان بازگردد، به مسجد رفت و خود را به ستونی بست و استغفار کرد. با اینکه خطای ابولبابه می رفت تا بنی قریظه را از تسلیم شدن باز دارد، اما به نقل ابن هشام تهدید امیر مؤمنان آنان را از قلعه‌ها پایین کشید (ابن هشام، ج 2، 240). پس از تسلیم، بنی قریظه، از پیامبر خواستند که سعد بن معاذ را به عنوان حکم میانشان قرار دهد.

سعد در جریان نبرد خندق تیر خورده و شاهرگ دستش قطع شده بود و حال خوبی نداشت لذا سعد را حاضر کردند. او نخست از بنی قریظه درباره حکمیت خود تعهد گرفت و گفت: آیا حکم مرا خواهید پذیرفت؟ گفتند: آری. آنگاه حکم کرد که مردان بنی قریظه کشته شوند و زنان و فرزندان‌شان اسیر و اموالشان قسمت مسلمانان شود. پیامبر فرمودند: این همان حکم خداوند درباره ایشان است. سعد پس از این رویداد، به دلیل شدت بیماری حاصل از جنگ، به شهادت رسید (ابن هشام، ج 2، 244).

5) خیبر، قلعه‌ای شکست‌ناپذیر: پس از شکست یهود در مدینه، چهارمین خاکریز یهود علیه پیامبر(ص) عملیاتی شد و یهود در خیبر به تجمع نیرو پرداخت و شمال مدینه را به پایگاهی برای توطئه و حرکت‌های نظامی علیه پیامبر مبدل ساخت. یهودیان خیبر، شمال مدینه را ناامن ساخته و مانع گسترش اسلام به آن مناطق می شدند. پس از شکست بنی قریظه، یهودیان خیبر و قبایل هم پیمان آنان،

با اطمینان به نیرو و امکانات خود، به خصوص قلعه شکست‌ناپذیر خیبر، نقشه‌ای برای حمله به مدینه طرح‌ریزی کردند (الواقدی، ج 1، 563).

اکنون مسلمانان دریافته بودند که جز با قطع ریشه فساد، توطئه‌های یهود پایان نخواهد یافت. به فرمان پیامبر(ص) شش هزار تن از مردم مدینه به سوی خیبر رهسپار شدند. قابل دقت است که عملیات خیبر در آغاز محرم سال هفتم است. عملیات نظامی در ماه‌های حرام از نظر اسلام ممنوع است، اما دفاع جایز است. حرکت پیامبر در ماه محرم یعنی ماه ممنوعیت هجوم، نشان از دفاعی بودن حرکت دارد. در حالی که تاریخ و بیان آن، حرکت پیامبر را هجوم معرفی می‌کند.

خیبر دارای دژهای مستحکم و امکانات نظامی فراوانی بود و به پشتوانه همین امکانات، یهودیان گمان به شکست پیامبر داشتند و کمترین چیزی را که انتظار می‌کشیدند، تضعیف و کندسازی حرکت اسلام بود. یاران پیامبر، یک یک دژها را فتح کردند و گاه برای گشودن یک قلعه، روزها جنگیدند. با رسیدن مسلمانان به آخرین قلعه (نزار)، عملیات قفل شد.

این قلعه در قلّه کوه ساخته شده بود و دیوارهای بلندی داشت و در زیر آن خندقی کنده شده بود و عبور از آن ناممکن می‌نمود. پس از تلاش فراوان و نافرجام مسلمانان برای دستیابی به قلعه، پیامبر(ص) پرچم نبرد را به دست امیرمؤمنان می‌سپارد و پیروزی را برای مسلمانان به ارمغان می‌آورد. امیرمؤمنان(ع) درب قلعه را با دستان پرتوان خویش از جا کند و آن را سپر قرار داد (ابن هشام، ج 2، 335) و آن‌گاه بر روی خندق انداخت تا رزمندگان از آن عبور کنند (المفید، ج 1، ص 127).

تغییر عرصه کارزار

1) تبوک: یهود، پس از شکست‌های پیاپی در جلوگیری از گسترش اسلام و قلمرو آن، دست به تغییر عرصه کارزار می‌زنند. مثلث شرک، نفاق و یهود، اکنون تمام همت خویش را برای نابودی پیامبر و اسلام که هر لحظه بر شتاب رشد آن افزوده می‌شود، به کار می‌گیرد. یهود در پی طراحی نقشه‌ای است که پیامبر(ص) را با سپاهیان از مدینه بیرون سازد و منافقان مدینه در خلاء حضور پیامبر کودتا کنند و حاکمی بگمارند و مشرکان نیز با حمله به مدینه، پایتخت حکومت اسلام را به دست گیرند.

هوشیاری حاکم بزرگ اسلام و اتصال او به منبع وحی، نقشه مثلث شوم را این گونه خنثی می کند:

الف. خروج مشرکان از ضلع سوم مثلث: پیامبر اکرم (ص) برای انجام عمره، مُحَرَّم شدند، خبر به مشرکان رسید که رسول الله در حال آمدن است و آنان احساس کردند پیامبر (ص) قصد حمله به مکه را دارد لذا هیئتی برای مذاکره فرستادند. حضرت فرمودند: ما قصد عمره داریم. گفتند: نمی گذاریم. پیامبر (ص) فرمود: به زور وارد می شویم. گفتند: می جنگیم. همه اصحاب گفتند: یا رسول الله، تا آخرین نفس می ایستیم. اما مشرکان آماده عملیات نبودند؛ باز هیئتی فرستادند و گفتند: اکنون وقت جنگ نیست. شما اگر وارد مکه شوید، حیثیت ما شکسته می شود. امسال باز گردید و سال دیگر بیاید.

حضرت از فرصت پیش آمده بهره گرفتند و با امضای پیمان صلح، یکی از دشمنان سرسخت پیامبر (ص) (جناح شرک) از این مثلث سه جانبه بیرون می رود. مطابق این پیمان، قریش و مسلمانان متعهد می شوند که مدت ده سال، جنگ و تجاوز را بر ضد یکدیگر ترک کنند تا امنیت اجتماعی و صلح عمومی در نقاط عربستان ایجاد گردد. مسلمانان مقیم مکه، می توانند آزادانه، شعائر مذهبی خویش را انجام دهند و قریش حق تعرض، آزار و تمسخر آنان را ندارد (القمی، ج 2، 309).

در جریان صلح حدیبیه، یکی از صحابه، به شدت مخالف صلح بود. او بر آشفت و اعتراض کرد و به پیامبر گفت: آیا تو به راستی رسول خداوندی؟ فرمود: بلی! گفت: مگر ما مسلمان و آنان کافر نیستند؟ پیامبر فرمود: بلی! گفت: پس چرا ما خواری و ذلت را متحمل شویم؟ پیامبر فرمود: من بدانچه مأمورم، عمل می کنم. آن صحابی به پاخاست و به اصحاب گفت: مگر به ما وعده ندادند که وارد مکه شویم؟ پس چگونه جلوی ما گرفته شده و باید به خواری بازگردیم. اگر من یار و یآوری داشتم، هرگز تن به این خواری نمی دادم (القمی، ج 2، 312). حساسیت و این گونه دخالت برخی از اطرافیان پیامبر (ص)، در صلح حدیبیه نشان می دهد که با این عملیات ارتباط مستقیم دارند.

ب. خروج منافقان از مثلث شوم و شکست کودتا: هنگامی که پیامبر اکرم (ص) رهسپار تبوک می شوند، امیر مؤمنان (ع) را که تاکنون در تمام نبردها ملازم حضرت بوده است، در مدینه به عنوان جانشین خویش می گمارند. با این اقدام پیامبر (ص) و نصب جانشینی چنین مقتدر، نقشه منافقان برای

کودتا و به دست گیری پایگاه حکومت اسلام، نقش بر آب می شود. سپاهیان پیامبر(ص) به تبوک می رسند، و بدون هیچ گونه درگیری، به مدینه باز می گردند.

2) موته: در سال هشتم هجری، مکه به دست پیامبر(ص) فتح شد. با فتح مقر شرک، یهود جناح عظیمش را از دست داد و می رفت تا آخرین تیغ خود، یعنی روم را از نیام در آورد. برای بار دوم در طول تاریخ، یهود سراغ ابرقدرت زمان خود رفت. بار اول، در عصر حضرت عیسی(ع)، فیلاتوس رومی را ضد عیسی(ع) وارد عمل کردند و این بار هنگامی که از مشرکان مأیوس شدند، از رومیان کمک گرفتند. رومیان، سپاه خویش را در موته که حدود هزار کیلومتر از مدینه فاصله دارد، مستقر کردند.

قاعدتاً پس از فتح مکه به دست پیامبر(ص)، جمعیت بسیاری باید با ایشان همکاری کنند، اما شرکت کنندگان در برابر نیروی پنجاه هزار نفره روم، تنها سه هزار نفر بودند! در این جنگ، هر سه فرمانده تعیینی پیامبر اکرم(ص) شهید شدند و عملیات به شکست انجامید. در اینجا جای این پرسش است که چگونه نیروی شصت یا هفتاد هزار نفره خلیفه دوم، در برابر نیروهای هشتصد هزار نفره ایران در نبردهای بعدی پیروز می شود اما در این نبرد سپاه اسلام شکست می خورد؟! موته آخرین نبرد عصر حیات پیامبر اسلام است که حضرت در آن شرکت نداشتند در اینکه در این عملیات ارتباطی بین شرک، نفاق و یهود وجود دارد، تردیدی نیست و جالب است که در این جنگ تنها سه فرمانده تعیین شده از سوی پیامبر و سه نفر دیگر شهید شدند.

3) نفوذ در سازمان حکومتی پیامبر: شهادت رسول الله(ص): مطابق روایات معتبر، رسول گرامی اسلام، با شهادت از دنیا رفته اند (الطوسی، 2). برخی شهادت حضرت را در اثر سمی دانسته اند که زنی یهودی در عملیات خیبر، در گوشت گوسفند کرده و به ایشان خورانده بود. اما بر این نظر اشکال وارد است. فاصله عملیات خیبر تا شهادت رسول الله(ص) سه سال است. آیا این زهر سه سال طول کشیده است تا اثر کند؟ بنابراین نمی توان پذیرفت که این سم مربوط به سه سال پیش در خیبر باشد. شاید در تاریخ دست برده و کلمه «خیبر» را بدان افزوده باشند تا خطی را در کوره راه های تاریخ گم کنند. تاریخ شهادت رسول الله(ص) از برهه های حساس و مهمی بوده است. پیامبر(ص) سپاه اسامه را

جهت اعزام به موته بسیج کرده‌اند تا شکست پیشین در این منطقه را جبران کند. اگر اسامه در این نبرد پیروز می‌شد، سد مستحکم یهود به سوی قدس فرو می‌ریخت. بنابراین یهود باید برای جلوگیری از فتح قدس به دست پیامبر اسلام(ص) دست به کار شود.

از سوی دیگر با شکست یهود، نفاق نیز در مدینه شکست می‌خورد و یهود پایگاه امید خویش را از دست می‌داد. اگر پیامبر تنها یک ماه دیگر زنده بماند، و این سپاه به جنبش درآید، مرگ یهود قطعی است. اینجاست که منافقان مدینه، برای حفظ حیات خویش و یهود، پیامبر را جام زهر می‌نوشانند (العیاشی، ج 1، 200).

یهود نسبت به اسلام اطلاعات جامعی در اختیار دارد. همان‌گونه که اطلاعات پیامبر در تورات را در اختیار دارد، اطلاعات مربوط به جانشینان او را نیز در اختیار دارد و اهل بیت(ع) را همانند فرزندان خود می‌شناسد و می‌داند که کار نبی اکرم با جانشینان او ادامه می‌یابد، بنابراین اگر این پرچمی که امروز در موته متوقف شده، به دست علی(ع) بلند شود و او این عملیات را ادامه دهد و قدس را بگیرد، گویی پیامبر آن را گرفته و فتح کرده است.

یهود برای نفوذ در سازمان مسلمانان، گروهی را سازماندهی کرد و درون حاکمیت پیامبر فرستاد. این گروه که برخی از آنان را با نام منافقان می‌شناسیم، کسانی بودند که در ظاهر اسلام آورده، ولی دل در گرو آن نداشتند و درصدد یافتن فرصتی مناسب برای ضربه زدن به اسلام بودند. قرآن در آیات بسیاری، آنان را سرزنش کرده، صفاتشان را برمی‌شمارد.

به گزارش تاریخ، بسیاری از این افراد، پیش از اسلام آوردن ظاهری خویش، یا در کسوت یهودی بوده‌اند، یا با یهودیان ارتباط مکرر داشته‌اند. برخی کتاب‌ها به نام این افراد نیز اشاره کرده‌اند؛ (البلاذری، ج 1، 339) هرچند نام برخی دیگر را نمی‌توان در کتاب‌ها یافت، اما از سلوک آنان و تاریخ زندگی و چگونگی اسلام آوردنشان می‌توان به یهودی بودن یا ارتباطشان با یهود پی‌برد (الصدوق، تهذیب، ج 2، 412).

بلاذری، از رفت و آمد اهل نفاق به کنیسه یهود خبر داده و در جای دیگری گفته است: مالک بن نوفل، عالمی یهودی بود که به اسلام پناه آورده ولی اخبار رسول خدا را به یهودیان می‌داده است

(البلاذری، ج 1، ص 329). به جهت یهودی بودن شماری از منافقان، رابطه خوبی میان این دو گروه در صدر اسلام وجود داشته است. تلاش عبدالله بن اُبی، یکی از منافقان رسوا شده، در دو حادثه بنی قینقاع و بنی نضیر، برای نجات دوستان یهودی اش، دلیل دیگری بر این مطلب است.

یهود با نفوذ پیروزمند خویش در دین مسیح، مسیحیت یهودستیز و اصلاح گر را به دینی بی محتوا و بی پایه تبدیل کرد. تلاش های پولس، نفوذی یهود در مسیحیت، به اندازه ای به بار نشست که پس از یک قرن، اثری از مسیحیت راستین بر زمین نماند. این تجربه موفق یهود، در جلوگیری از گسترش اسلام به کار یهود آمد اما آنان این بار نه پس از رسول خدا، که هم زمان با آغاز رسالت، تلاش خویش را برای نفوذ در دین اسلام آغاز کردند. از این روی میان پیامبر اسلام و همه پیامبران پیشین تفاوت اساسی وجود دارد.

عناصر نفوذی یهود در دو چهره نمایان شدند، برخی با تلاش های یهودپسندانه و دفاع از یهودیان، خواسته یا ناخواسته، ماهیت خویش را به دیگر مسلمانان نمایانده بودند. همانند عبدالله بن اُبی، رفاعه بن زید، مالک بن نوفل و... برخی نیز وظیفه دیگری برعهده داشتند و مأمور بودند که هرگز ماهیت خویش را ابراز نکنند و حتی با ظاهرسازی های دروغین تا رأس هرم قدرت نیز پیش روند. هرچند این افراد ردپایی از خویش به جای گذاشته اند و می توان در تاریخ نفوذ آنان را اثبات کرد، (در جنگ تبوک، گروهی از منافقان درصدد قتل پیامبر(ص) برآمدند و خداوند از توطئه آنان پرده برداشت. حذیفه بن یمان، صحابی وفادار رسول الله، این منافقان را دیده و شناخته است)(الراوندی، ج 1، 101 و الصدوق، الخصال، 499) اما آنان توانستند کار خویش را به درستی پیش برده و همچنان قلوب عوام الناس را همراه خود سازند و بیعت و حمایت آنان را پس از رسول الله(ص) به دست آورند.

در سازمان نفاق، عده ای یهود را و عده ای نیز قدرت را قبول دارند و عده ای هم تنها با پیامبر دشمن اند. بنابراین این سازمان متشکل از سه گروه: قدرت طلبان؛ یهودیان و مشرکین است. بسیاری از مشرکان به دروغ مسلمان شده اند، همانند ابوسفیان، که دشمن پیامبر بود، اما چون هنگامی که رشد و گسترش اسلام را دید و می خواست خاندانش به قدرت دست یابند، اسلام را پذیرفت. گروهی نیز مسلمانانی هستند که در پی قدرت اند، بنابراین این عده نیز قابل استفاده اند.

دسته سوم نیز اصالتاً یهودی‌اند و هرگز ایمان نمی‌آورند، اما ظاهراً اسلام را می‌پذیرند. این سازمان باید به اندازه‌ای قدرت بگیرد که بتواند پس از رسول خدا(ص) قدرت را به دست گیرد. به اندازه‌ای که جانشین رسول خدا را کنار زند و بر رأس هرم قدرت جایگزین شود. چرا پس از حضرت رسول(ص) مردم دنبال حضرت علی (علیه السلام) نرفتند؟

در اثر نفوذ سازمان یهود، مردم کسان دیگری را نیز به موازات پیامبر(ص) قبول داشتند و گوش به اوامرشان می‌سپردند. به اندازه‌ای که با پیروی از آنان، از بیعت با علی(ع) سرباز زدند. حضرت زهرا(س) پس از پدر، آزارهای بسیار دید و در راه رسوا ساختن خط نفاق و دفاع از ولایت، به شهادت رسید. اما مردم زبان به اعتراض نگشودند و قاتلان هنوز بر قدرت بودند. این درحالی است که دیده بودند رسول‌الله(ص) بارها خم شده، دست فاطمه(س) را می‌بوسد و می‌گوید:

«فاطمه بضعة منی، من آذاها فقط آذانی یرضی الله لرضاها و یغضب لغضبها و هی سیده نساء العالمین» فاطمه پاره تن من است. هر که او را بیازارد، مرا آزرده است. رضایت خدا در خشنودی او و خشم خداوند در خشم اوست. او سرور زنان جهانیان است (الطبرسی، اعلام‌الوری، ج 1، 295).

نتیجه

از آنچه گفته شد می‌توان فهمید که یهود برای مقابله با اسلام، عملیاتی را در سه مرحله زیر طراحی کردند:

- 1- تلاش برای جلوگیری از تولد پیامبر(ص)
 - 2- ساختن استحکامات در مسیر حرکت حضرت به سوی بیت المقدس
 - 3- نفوذ در سازمان حکومتی پیامبر(ص)
- یهودیان با پیش‌بینی اینکه ممکن است هریک از این سه مرحله به نتیجه مورد نظر نرسد، هر سه مرحله را با هم آغاز کردند و اگرچه نتوانستند از تولد پیامبر(ص) جلوگیری کنند، ولی با استفاده از

استحکامات خود پیامبر را مجبور کردند که برای رسیدن به بیت المقدس هفت خان را طی کند و در خان ششم یعنی تبوک، حضرت را از حرکت بازداشت.

از طرف دیگر با زیرکی تمام، چنان به شخصیت پردازی پرداخت که مردم به موازات پیامبر، این شخصیت‌ها را هم قبول داشتند به قدری که رسواسازی‌های پیامبر هم در مورد آنها کارگر نشد و در نهایت با ساخته شده دست خود، بعد از شهادت پیامبر تا راس قدرت پیش رفتند.^۳

نویسنده³

• سید هادی علیزاده

کارشناس ارشد علوم قرآن و حدیث دانشگاه قم

فرمان پیامبر اسلام برای دریافت زکات

روز واقعه: 1 محرم

سال 9 هجری قمری

پس از آن که آیه زکات و لزوم اخذ آن از مسلمانان بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نازل گردید: «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ...» [۱] آن حضرت دستور داد که از دارایی‌های مسلمانان، مالیاتی به عنوان "زکات" و "صدقه" دریافت کرده و در امر حکومت اسلامی و هزینه کردن در مواردی چون تأمین معیشت مستمندان، آزادی بردگان، تأمین رهگذران و امانده، کمک به بدهکاران و ورشکسته و تألیف قلوب دشمنان و امثال آن‌ها مصرف نمایند.

بدین منظور در نخستین روز ماه محرم سال نهم هجری، عاملان و کارگزارانی برای این امر برگزید و آنان را با توصیه‌های خاصی به سوی مناطق مختلف حکومت اسلامی گسیل داشت.

برخی از مسلمانان به محض دریافت پیام رسول خدا صلی الله علیه و آله، زکات دارایی‌های خویش را به ماموران حکومتی پرداختند ولی برخی دیگر به خاطر حرص و طمع ورزی به مال دنیا و یا عدم درک کامل اسلام و نداشتن ایمان باطنی، از پرداخت زکات امتناع کرده و حتی برخی از طوایف [مانند طایفه بنی تمیم آماده درگیری و نبرد با ماموران حکومت اسلامی شدند]. ۲

به هر روی، رسول خدا صلی الله علیه و آله با تلاش فراوان و پیگیری‌های مستمر، موفق گردید فرهنگ زکات و صدقه را در اسلام و در میان مسلمانان رایج گردانیده و همگان را از نعمت آن برخوردار گرداند.

پانویس

.سوره توبه، آیه ۶۰

.المغازی، واقدی، ج ۲، ص ۹۷۳ و ص ۱۰۸۴؛ منتهی الآمال، شیخ عباس قمی، ج ۱، ص ۸۹

نزول ایه نباء

در آیه (6) سوره «حجرات» می خوانیم: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ»؛ (ای کسانی که ایمان آورده اید! اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد درباره آن تحقیق کنید، مبادا به گروهی از روی نادانی آسیب برسانید و از کرده خود (پشیمان شوید).

شان نزول

برای آیه مورد بحث، دو شأن نزول، در تفاسیر آمده است که بعضی مانند «طبرسی» در «مجمع البیان» هر دو را ذکر کرده اند، و بعضی مانند «قرطبی» و «نور الثقلین» و «فی ظلال القرآن»، تنها به یکی اکتفاء کرده اند و ما به اولی اشاره می کنیم که مشهور تر است.

نخستین شأن نزولی که غالب مفسران آن را ذکر کرده اند این است که، آیه «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنِّ جَاءَكُمُ...»، درباره «ولید بن عقبه» نازل شده است، که پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را برای جمع آوری زکات از قبیله «بنی المصطلق» اعزام داشت، هنگامی که اهل قبیله با خبر شدند نماینده رسول الله (صلی الله علیه و آله) می آید با خوشحالی به استقبال او شتافتند، ولی از آنجا که میان «ولید» و آنها در جاهلیت، خصومت شدیدی بود، تصور کرد آنها به قصد کشتنش آمده اند.

خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بازگشت (بی آنکه تحقیقی در مورد این گمان کرده باشد) و عرض کرد: آنها از پرداخت زکات خودداری کردند! (و می دانیم امتناع از پرداخت زکات، یک نوع قیام بر). (ضد حکومت اسلامی تلقی می شد، بنابراین مدعی بود آنها مرتد شده اند).

پیامبر (صلی الله علیه و آله) سخت خشمگین شد، و تصمیم گرفت با آنها پیکار کند، آیه فوق نازل شد ((و به مسلمانان دستور داد: هرگاه فاسقی خبری آورد، درباره آن تحقیق کنید

منافقین در صدر اسلام

یکی از جریان‌ات مهم که اقدامات و فعالیت هایش در صدر اسلام بسیار مشهود بود، جریان نفاق بود. بخش بزرگی از گرفتاری های پیامبر اکرم (ص) در صدر اسلام از ناحیه این جریان بود؛ زیرا این جریان در عرصه های گوناگون علیه جامعه ی نوپای اسلامی دست به ایجاد توطئه و دسیسه می زد و در نتیجه بیشترین اوقات رسول گرامی اسلام، صرف خنثی سازی این دسیسه ها و توطئه ها می شد. اگر چه پس از هجرت پیامبر به مدینه این جریان، دارای تشکل و انسجام بیشتری گردیده و به توطئه گری، دسیسه سازی و کارشکنی علیه اسلام، پیامبر (ص) و مسلمانان پرداختند، اما رد پای آن را در دوران مکی نیز می توان یافت و شواهد معتبر، وجود نفاق در مکه را تأیید می نماید. از طرفی جریان نفاق پدیده ای است که اختصاص به عصر پیامبر (ص) ندارد بلکه هر جامعه ی نوپا و انقلابی را از درون مورد تهدید قرار می دهد، از این رو مطالعه و شناسایی این جریان در صدر اسلام می تواند به عنوان مسئله روز جوامع اسلامی نیز مطرح باشد تا از آشنایی با ویژگی ها و عملکردهای این جریان در صدر اسلام، برای مبارزه با روح نفاق و خطوط کلی منافقین در جوامع اسلامی امروزه بهره گرفت. در این نوشتار، پس از تعریف نفاق به بررسی زمان شکل گیری جریان نفاق و عملکردهای آن در عصر رسالت می پردازیم.

معنای لغوی نفاق

نفاق به معنای پنهان کردن کفر و تظاهر به اسلام و ایمان، یک واژه ی اسلامی است که برای اولین بار به این معنا در قرآن کریم و احادیث به کار رفته است. اصل و ریشه ی این واژه «نفق» است که در کتاب های لغت به معنای متعددی چون: رونق یافتن معامله، کثرت مشتری، رایج شدن بازار، (۱) شیوع مرگ و موت، (۲) فانی شدن و به سر رسیدن، (۳) «کانال و تونل زیر زمینی که راه خروجی به

یک مکان دیگر دارد» (4) و به معنای سوراخ مخفی لانه ی موش صحرایی به کار رفته است. (۵) اما از میان معانی مذکور، دو کاربرد به معنای واژه ی نفاق نزدیکتر به نظر می رسد؛ یکی این که نفاق از ریشه «نقق» به معنی نقب و کانال زیر زمینی که راه خروجی به یک مکان دیگر دارد، گرفته شده باشد و دیگری این که از ریشه «نافقاء» که به معنای یکی از سوراخ های لانه ی موش صحرایی است اشتقاق یافته باشد. معروف است که موش صحرایی وقتی برای خویش لانه می سازد، برای آن دو راه خروجی و گاهی هم بیشتر قرار می دهد، یکی از این راهها را به گونه ای می سازد که وقتی به سطح زمین می رسد، آن جا را سوراخ نمی کند بلکه با باقی گذاشتن قشر نازکی از خاک آن را پنهان می دارد و زمانی که دشمن از سوراخ دیگری وارد شد، وی با سرش به آن موضع مخفی می زند و آنجا را سوراخ نموده فرار می نماید. (۶) عرب ها به این راه خروجی مخفی و پنهانی موش صحرایی، «نافقاء» و به راه آشکارا و قاصعاء می گویند. منافق نیز این گونه رفتار می کند؛ از یک راه وارد اسلام می شود و تظاهر به اسلام می کند سپس از راه دیگر از اسلام بیرون می رود؛ یعنی با تظاهر به اسلام، کفر خویش را از مسلمانان مخفی می دارد تا روزی بتواند از آن طریق فرار نماید.

معنای اصطلاحی نفاق

چنان که یادآور شدیم نفاق یک واژه ی اسلامی و به معنای تظاهر به اسلام و ایمان و پنهان داشتن کفر است. از این رو در تعاریف اصطلاحی نفاق نیز گفته شده است که نفاق، تظاهر به ایمان است در حالی که در باطن ایمان نداشته باشد (۷) و یا اینکه گفته اند: نفاق در برابر ایمان و به معنای عدم اعتقاد به حق است. (۸) هم چنین گفته اند: نفاق، گفتن شهادتین و رعایت شئون ظاهری اسلام است در حالی که در باطن اعتقادی به اسلام نداشته باشد. (۹) از آنجا که همه ی تعاریف اصطلاحی نفاق در این معنا اشتراک دارند که منافق، کسی است که با پنهان داشتن کفر، تظاهر به اسلام نماید، می توان گفت که نفاق، در اصطلاح آن است که شخص منافق برای فریب دادن مؤمنین به زبان، اظهار اسلام و ایمان نماید در حالی که در باطن به همه و یا برخی از ارکان ایمان کفر بورزد. بنابراین منافق کسی

است که در دل خدا را قبول ندارد اما متظاهر به خدا پرستی است، قرآن و پیامبر (ص) را قبول ندارد
(اما متظاهر به احترام به قرآن و پیامبر (ص) است. (۱۰)

خاستگاه و زمان شکل گیری

حال که مفهوم نفاق روشن شد، باید دید که جریان نفاق چه زمانی شکل گرفته است و خاستگاه آن کجا بوده است. درباره خاستگاه و زمان شکل گیری جریان نفاق به طور کلی دو نظریه ابراز شده است: الف. عده ای خاستگاه جریان نفاق را مدینه دانسته و آغاز شکل گیری آن را پس از هجرت پیامبر (ص) به مدینه و تشکیل حکومت اسلامی در آنجا می دانند. آنان برای اثبات مدعایشان استدلال می کنند که ریشه ی نفاق ورزیدن دو عامل ترس از اظهار هویت و طمع به مال اندوزی است، بنابراین از آنجا که مسلمانان پیش از هجرت یک گروه اقلیت، محکوم و تحت سلطه ی مشرکین قریش در مکه بودند و قدرت نظامی و یا مالی کافی نداشتند تا کسی از آنان بترسد یا به اموال آنان چشم طمع بدوزد، از این رو برای مبارزه با آنان، نیاز به نفاق ورزیدن و پنهان کاری نبود. اما پس از آنکه پیامبر (ص) به مدینه هجرت کرد و مسلمانان قدرت یافتند، عده ای که هنوز نور اسلام در قلب هایشان نتابیده بود، یا از ترس اسلام و یا از روی طمع به مال و منال دنیا، به نفاق روی آوردند. ب. نظر دیگر این است که جریان نفاق ابتدا در مکه شکل گرفته است. علامه طباطبایی و گروهی دیگر از محققین از طرفداران این نظریه محسوب می شوند؛ آنان معتقدند که علل اصلی نفاق ورزیدن، همیشه ترس از قدرت حاکم و یا طمع رسیدن به مال و منال دنیایی نیست تا نتیجه بگیریم که از آنجا که مسلمانان در مکه قدرت و یا مال کافی نداشتند، از این رو انگیزه ای برای نفاق ورزیدن هم وجود نداشت. علامه طباطبایی بارد این نظریه که تنها ترس و طمع، منشأ نفاق باشد، رسیدن به قدرت را نیز یکی از علل و انگیزه های روی آوردن به نفاق دانسته و اظهار می دارد: «بسیاری از منافقین را می بینیم که در مجتمعات بشری دنبال هر دعوتی می روند و دور هر صدایی را می گیرند، بدون اینکه از مخالف خود هر قدر نیرومند باشند، پروایی بکنند و نیز اشخاصی را می بینیم که در مقام مخالفت با مخالفین خود بر

می آیند و عمری را با خطر سپری می کنند و به امید رسیدن به هدف بر مخالفت خود اصرار هم می ورزند تا شاید هدف خود را که رسیدن به حکومت است به دست آورده، نظام جامعه را در دست بگیرند و مستقل در اداره ی آن باشند و در زمین غلو کنند و رسول خدا هم از همان اوایل دعوت فرموده بود که اگر به خدا و دعوت اسلام ایمان بیاورید، ملوک و سلاطین زمین خواهید شد. با مسلم بودن این دو مطلب، چرا عقلاً جایز نباشد که احتمال دهیم بعضی از مسلمانان قبل از هجرت به همین منظور، مسلمان شده باشند، یعنی به ظاهر اظهار اسلام کرده باشند تا روزی به آرزوی خود که همان ریاست و استعلاء است، برسند... و نیز ممکن است بعضی در ابتدا بدون هدف شیطانی مسلمان شده باشند اما در اثر پیشامدهایی، درباره ی حقانیت دین اسلام به شک افتاده و مرتد شده باشند، اما این ارتداد خود را از دیگران پنهان بدارند.» (11) این نظریه با دقت در اوضاع و شرایط حاکم در صدر اسلام نزدیکتر به واقعیت به نظر می رسد؛ زیرا با پیشگویی هایی که در مورد آینده ی اسلام صورت می گرفت، کسانی را که آرزوی رسیدن به قدرت داشتند، وادار نموده باشد تا به ظاهر به اسلام بگروند تا در آینده با در دست گرفتن رهبری جهان اسلام به آرزوی خویش دست یابند، در مورد منافقان مکه احتمال وجود این عامل بسیار زیاد است. علاوه بر آنچه مورد اشاره قرار گرفت، شواهد دیگری نیز وجود دارد که شکل گیری جریان نفاق در مکه را تأیید می نماید؛ مباحث مطرح شده درباره ی منافقان در سوره مکی از جمله ی این شواهد است. سخن درباره ی منافقان علاوه بر سوره مدنی در چند سوره مکی نیز آمده است؛ سوره ی مدثر یکی از این سوره هاست که در آن مباحثی درباره منافقین مطرح شده است، این سوره که براساس ترتیب نزول، چهارمین سوره است، آیات اول آن که خطاب به پیامبر می گوید: «یا ایها المدثر قم فأندز و ربک فکبر...» به خوبی نشان می دهد که مربوط به اوایل تاریخ اسلام در مکه است که پیامبر مأمور شده است تا مردم را انداز نماید. در آیه ۳۱ این سوره مردم معاصر نزول آن در محیط عربستان به چهار دسته: «مؤمنان»، «کافران»، «صاحبان کتاب» و «الذین فی قلوبهم مرض» تقسیم شده اند. سه گروه مؤمنان، کافران و صاحبان کتاب هیچ

گونه ابهامی ندارند که بر چه کسانی اطلاق می شوند، اما سؤال این است که گروه چهارم یعنی «الذین فی قلوبهم مرض» چه کسانی بوده اند. به طور قطع آنان در شمار کافران نیستند؛ زیرا با او عطف از کافران جدا شده اند، هم چنین در شمار مؤمنان و صاحبان کتاب نیز نیستند؛ زیرا از این دو گروه تمجید شده است در حالی که این گروه مورد توبیخ قرار گرفته است. به ناچار این گروه می بایست کسانی باشند که در آن تاریخ روی غرض و مرضی که در دل داشتند، اسلام آورده اند بدون آنکه همانند مؤمنان واقعی به پیامبر (ص) دل بسپارند و نسبت به حضرتش تسلیم در مقام محبت داشته باشند. (۱۲) این توهم که ممکن است این گروه، مؤمنین ضعیف الایمان صدر اسلام باشند، مردود است، زیرا؛ اولاً: در آیه ۵۰ سوره ی نور، مرض قلبی غیر از حالت شک و تردید است، بلکه این دو قسم یکدیگراند «أفی قلوبهم مرض أم ارتابوا». ثانیاً: در آیات متعدد صفات و ویژگی هایی برای این گروه ذکر شده که هرگز قابل تطبیق بر مؤمنان ضعیف الایمان نمی گردد. به عنوان مثال در آیات ۲۱ - ۳۰ سوره محمد، ویژگی هایی چون: بیمار دلان، مفسدان، قاطعان رحم، ملعونان، کوران، کران، مرتدان، کینه توزان و سرانجام کسانی که عملشان حبط می شود، برای این گروه برشمرده شده است که هرگز بر مؤمنان ضعیف الایمان قابل تطبیق نیست. بنابراین، این گروه، مردمانی خاص و دارای شرایط فکری و اجتماعی ویژه ای بوده اند که در آن دوران به ظاهر اسلام اختیار کرده اند و می بایست دارای ویژگی هایی زیر باشند: ۱. در خطر مشکلات طاقت فرسایی که از طرف کفار متوجه مسلمانان می شده، نباشند؛ یعنی از تیره ها و فامیل های معروف و شناخته شده قریش باشند که روی سنت قومی در حمایت فامیل خویش قرار داشته اند. ۲. می بایست از یک راهی به موقعیت رسالت پیامبر (ص) یقین حاصل کرده باشند تا ایمان ظاهریشان با آن تعلیل شود. ۳. چون آنان در کلام وحی با عنوان «الذین فی قلوبهم مرض» معرفی شده اند، پس اسلام آوردنشان از روی محبت به پیامبر (ص) نبوده و قلباً به آن حضرت تسلیمی نداشته اند، اما چون می دانسته اند که سرانجام اسلام پیروز می شود، سودای ریاست خواهی، آنان را واداشته است که با همه ی دشواری های محیطی، مسلمان شوند

تا هر چه زودتر زمینه را برای نفوذ خود در بین مسلمانان فراهم سازند. (۱۳) با توجه به ویژگی های مذکور، این گروه در شمار آن دسته از منافقان قرار می گیرند که علت و انگیزه ی آنان از به ظاهر اسلام آوردن، قدرت خواهی و رسیدن به حکومت می باشد. از دیگر شواهدی که بیانگر شکل گیری نفاق در مکه می باشد، آیات ۱۰ و ۱۱ سوره عنکبوت است؛ این سوره که از سور مکی است، در آیات دهم و یازدهم آن سخن از منافقین به میان آورده است: «و من الناس من يقول آمنا بالله فاذا اودى فى الله جعل فتنه الناس كعذاب الله و لدن جاء نصر من ربك ليقولن انا معكم اوليس الله بأعلم بما فى صدور العالمين * و ليعلمن الله الذين آمنوا و ليعلمن المنافقين» (۱۴) و از مردم کسانی هستند که می گویند به خدا ایمان آورده ایم، اما هنگامی که در راه خدا شکنجه و آزار می بینند، آزار مردم را همچون عذاب الهی می شمارند (و از آن سخت وحشت می کنند) ولی هنگامی که پیروزی از سوی پروردگارت (برای شما) بیاید، می گویند: ما هم با شما بودیم (و در این پیروزی شریکیم) آیا خداوند به آنچه در سینه های جهانیان است آگاه تر نیست؟ مسلماً خداوند مؤمنان را می شناسد و به یقین منافقان را نیز می شناسد. این دو آیه به آن دسته از منافقین اشاره دارد که علت اسلام آوردنشان رسیدن به سود دنیایی بوده است و چون ایمان آنان عاریتی و مقید به عافیت و سلامتی و آزار ندیدن است، قرآن کریم ایمان آنها را مطلق ذکر نکرده بلکه فرموده: «برخی هستند که می گویند ایمان آوردیم» پس آیه مزبور هم ردیف آیه ۱۱ سوره حج است که می فرماید «و من الناس من يعبد الله على حرف فإن اصابه خير إطمأنّ و ان اصابته فتنه انقلب على وجهه» (۱۵)؛ «از میان مردم کسی است که خدا را تنها با زبان می پرستد همین که دینا به او رو کند و نفع و خیری به او برسد، حالت اطمینان پیدا می کند، اما اگر مصیبتی برای امتحان به او برسد، دگرگون می شود و به کفر رو می آورد.» و از آنجا که در آیه دهم سوره ی عنکبوت متعرض آزار دیدن و اذیت شدن متظاهرين معهود گشته است، به طور آشکار به جریان نفاق در مکه مربوط می شود؛ زیرا در مدینه مسلمانان از کسی آزار و اذیت ندیدند، هرچه آزار و شکنجه دیدند، در مکه بود. (۱۶) شأن نزول هایی که برای آیه ی دهم و یازدهم

سوره عنکبوت نقل شده نیز بیانگر وجود منافقین در مکه است. از ضحاک نقل شده که آیه دهم و یازدهم سوره عنکبوت درباره جمعی از منافقین مکه نازل شده که ایمان می آوردند ولی همین که خود را در معرض خطر می دیدند و یا شکنجه می شدند، به کفر سابق خود بر می گشتند و اذیت و آزار مردم را در دنیا با عذاب آخرت خداوند یکسان می شمردند. (۱۷) شأن نزول های دیگری نیز قریب به همین مضمون وارد شده است که مؤید وجود منافقین در مکه است. بنابراین می توان ادعا کرد که پیدایش نفاق در مکه بوده است، اگرچه پس از هجرت پیامبر (ص) به مدینه بود که به صورت یک جریان متشکل در آمده و دست به اقدامات و فعالیت های خطرناک و تخریبی علیه اسلام و پیامبر (ص) زدند.

عملکرد منافقین

جریان نفاق که در مکه شکل گرفت، پس از هجرت پیامبر اعظم (ص) به مدینه و تشکیل حکومت اسلامی، دارای تشکل و هم بستگی بیشتر گردیده و در سراسر دوران رسالت پیامبر (ص) در مدینه، دست به اقدامات، فعالیت ها و عملکردهای خطرناک و تخریبی علیه اسلام، پیامبر (ص) و مسلمانان زدند.

نمونه هایی از عملکردهای تخریبی جریان نفاق را در زیر مورد بررسی قرار می دهیم

تأسیس مرکز و پایگاه مذهبی

جریان نفاق برای انجسام بخشیدن به فعالیت هایشان نیاز به یک پایگاه داشتند تا در آنجا گرد هم آمده، دسیسه ها، توطئه ها و دیگر اقداماتشان را علیه اسلام و مسلمانان سازماندهی نمایند؛ از این رو به فکر تأسیس چنین مرکز و پایگاهی افتادند. از آنجا که پنهان کاری از ویژگی های اصلی و اساسی منافقان است، در تأسیس مرکز تصمیم گیری شان نیز از آن سود جستند. آنان این مرکز را در قالب مسجد احداث نمودند تا عنوان مسجد، پوششی برای فعالیت های خرابکارانه ی آنان باشد، مسجدی

که در تاریخ اسلام به مسجد ضرار شهرت یافت. داستان احداث این مسجد در منابع این گونه آمده است که سه طایفه از بنی عوف - بنی عمر بن عوف، بنی سالم بن عوف و بنی غنم بن عوف - در قبا زندگی می کردند؛ بنی عمر بن عوف با ورود اسلام به مدینه از اسلام استقبال کردند و مهاجران را در خانه هایشان جا دادند و قطعه زمینی را برای ساختن مسجد هدیه کردند که به مسجد بنی عمر بن عوف یا مسجد قبا شناخته شد. (۱۸) آنان پس از احداث مسجد، از رسول خدا خواستند با نماز خواندن در آنجا آن را افتتاح نماید، رسول گرامی اسلامی نیز مسجد قبا را با نماز خواندن در آن افتتاح نمود، پس از این جریان پسر عموهایشان از بنی سالم و بنی غنم بن عوف که با شک و تردید، مسلمان شده بودند و هنوز نفاق در دل هایشان وجود داشت، نسبت به پسر عموهایشان در مورد مسجد قبا حسادت ورزیدند. (۱۹) از این رو عده ای از منافقان این دو طایفه (بنی سالم و بنی غنم) که پانزده نفر بودند، در کنار مسجد قبا، مسجد دیگری ساختند تا در آنجا جمع شده برای توطئه کردن علیه مسلمین مرکز و پایگاهی داشته باشند؛ پس از پایان یافتن کار احداث مسجد، نزد رسول خدا (ص) آمدند و از آن حضرت خواستند مسجدی را که بنا نموده بودند، افتتاح نماید. حضرت که در حال تجهیز سپاه برای رفتن به غزوه ی تبوک بود، اظهار داشت که پس از برگشتن از جنگ آن را افتتاح خواهد کرد. (۲۰) پس از بازگشت پیامبر اعظم (ص) از غزوه ی تبوک، خداوند از طریق وحی اهداف و انگیزه های منافقان را از بنای مسجد به آن حضرت خبر داد، وقتی رسول خدا (ص) از سوء نیت منافقین آگاه شد، نه تنها در آن مسجد نماز نخواند، بلکه فرمان داد تا آن را از بیخ و بن برکنند و بسوزانند. قرآن کریم اهداف و انگیزه های منافقان را از احداث مسجد ضرار این گونه بر می شمارد:

«وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضَرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِّمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلِيَحْلِفْنَ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ» (21)

کسانی که برای زیان رساندن به مسلمانان، تقویت کفر، تفرقه افکنی میان مؤمنان و کمین گاه ساختن برای کسی که از پیش با خدا و پیامبرش مبارزه کرده بود، مسجدی ساختند؛ آنان سوگند یاد می کنند که جز نیکی و خدمت، نظری

نداشته ایم، اما خداوند گواهی می دهد که آنها دروغگو هستند. بنابراین قرآن کریم اهداف شوم جریان نفاق را از احداث مسجد ضرار در چهار قسمت خلاصه می کند: ۱. ضرر رساندن به مسلمانان: آنان برخلاف ادعایشان که هدف از بنای مسجد را تأمین منافع مسلمانان و کمک به بیماران و کارافتادگان قلمداد می کردند. در صدد ضرر رساندن به مسلمانان، نابودی اسلام، پیامبر (ص) و مسلمانان بودند (و الذین اتخذوا مسجداً ضراراً). ۲. تقویت مبانی کفر: آنان می خواستند مبانی کفر را تقویت نموده، مردم را به وضعیت قبل از اسلام که همان شرک و کفر است، باز گردانند (و کفرأ). ۳. ایجاد تفرقه میان مسلمانان: می خواستند میان صفوف مسلمانان تفرقه ایجاد نمایند، زیرا با اجتماع گروهی در این مسجد، مسجد قبا که نزدیک آن بود و یا مسجد پیامبر (ص)، از رونق می افتاد. (و تفریقاً بین المؤمنین). ۴. ایجاد پایگاه برای دشمنان خدا و رسول: آنان می خواستند مرکز و پایگاه و کانونی برای کسی که با خدا و پیامبرش مبارزه کرده بود و سوابق سوئش برای همگان روشن بود، بسازند تا از این پایگاه برنامه های خویش را عملی سازند. (۲۲) (و ارساداً لمن حارب الله و رسوله من قبل)

توطئه ترور پیامبر اسلام (ص)

از دیگر عملکردهای بسیار خطرناک جریان نفاق در عصر رسالت، توطئه ترور رسول گرامی اسلام بود؛ منافقین که از هیچ فرصتی برای ضربه زدن به اسلام فروگذار نمی کردند، در یک اقدام بسیار خطرناک، تصمیم به ترور پیامبر (ص) گرفتند. براساس گزارش های تاریخی در غزوه ی تبوک، منافقان پیش بینی می کردند که این جنگ غیر از دیگر جنگ های پیامبر (ص) است؛ زیرا دیگر جنگ های آن حضرت با عرب و قبایل عربی بود، اما این جنگ با یک قدرت نیرومند، یعنی امپراتوری روم بود. آنان فکر می کردند کار پیغمبر در این جنگ تمام است؛ لذا پیش از جنگ با در خطر دیدن وضع پیامبر و مسلمانان نیات خویش را برملا کردند، اما وقتی دیدند پیغمبر از این سفر موفق برگشت و اینها هم کم و بیش شناخته شدند، با خود گفتند، نکند وقتی ما به مدینه برگردیم

پیامبر (ص) تصمیم خطرناکی درباره ما بگیرد و یا سوره ای درباره ما نازل شود و ما را رسوا نماید، از این رو در بازگشت رسول خدا (ص) از غزوه ی تبوک تصمیم گرفتند در گردنه ای میان تبوک و مدینه (عقبه ی هرشی) شبانه شتر رسول خدا را رم دهند تا آن حضرت در میان درّه افتاده و بدین ترتیب کشته شود. آنان به هنگام طرح این توطئه با همدیگر می گفتند: اگر پیامبر (ص) متوجه شد می گوئیم شوخی می کردیم و اگر متوجه نشد او را به قتل می رسانیم. هنگامی که رسول خدا (ص) نزدیک آن گردنه رسید، خداوند وی را از تصمیم منافقین آگاه ساخت، حضرت به اصحاب فرمود تا از وسط دره عبور کنند و خود از بالای گردنه رهسپار شد. عمار یاسر و حذیفه به همراه آن حضرت بودند، یکی افسار ناقه را گرفته بود و دیگری آن را عقب می راند. وقتی بالای گردنه رسیدند، منافقان به منظور عملی کردن مقصودشان جلوتر آمدند، تا خواستند دست به کار شوند؛ رسول خدا (ص) حذیفه را دستور داد تا توطئه گران را دور نماید، توطئه گران از ترس اینکه مبادا رسوا شوند، با سرعت خود را میان سپاه انداختند. وقتی از گردنه پایین آمدند، حضرت از حذیفه پرسید: کسی از این افراد را شناختی؟ حذیفه جواب داد: خیر، حضرت تمام آنها را تک تک نام برد. حذیفه عرض کرد آیا افرادی را نمی فرستی تا آنان را به قتل برسانند؟ حضرت فرمود: دوست ندارم که عرب ها بگویند بعد از اینکه به کمک اصحابش پیروز شده کمر به قتل آنان بسته است. (۲۳) گفتنی است که شبیه این جریان در برخی منابع تفسیری، حدیثی و تاریخی به هنگام بازگشت رسول خدا (ص) به مدینه ار (حجه الوداع و پس از تعیین امام علی (ع) به جانشینی خویش نیز نقل شده است. (۲۴)

طرح محاصره ی اقتصادی

محاصره اقتصادی و ترک داد و ستد از عواملی است که نهضت و جنبش اقلیت با هدف را خاموش می سازد، منتقدان جامعه که بیداری گروهی را به ضرر خود می دانند، از طریق قطع روابط اقتصادی، اقلیت فشرده و بهم پیوسته را به زانو درآورده، از تعقیب راهی که در پیش گرفته اند، باز می دارند. انقلاب ها و اصلاحات همواره از یک گروه کوچک و ضعیف و تهیدست آغاز می گردد و برای به

هم زدن این دسته کافی است که سرمایه داران منتفذ، روابط تجاری و اقتصادی و کمک های بلاعوض خود را به آنان قطع نمایند و از این طریق یک نوع گرسنگی و فقر و بیچارگی مصنوعی در جامعه بوجود بیاورند که اقلیت تهیدست ناچار شوند از هدف و ایده ی خود دست بردارند. چنانکه مشرکان مکه در صدر اسلام از این تاکتیک بطور بسیار زننده استفاده کردند و مسلمانان را با گرسنگی طاقت فرسایی دست به گریبان ساخته وادار کردند در شعب ابوطالب با گرسنگی و فقر زندگی کنند. (۲۵) پس از هجرت رسول گرامی اسلام به مدینه یکی از روش هایی که منافقین برای تضعیف حاکمیت پیامبر (ص) توصیه می کردند، ایجاد مشکلات از طریق محاصره ی اقتصادی بود. توطئه عبدالله بن ابی پیشوای منافقان علیه اسلام این بود که هر نوع معامله با مهاجران و یا کسانی که اطراف رسول خدا را گرفته بودند، ممنوع گردد تا بر اثر مشکلات معیشتی و اقتصادی، یاران پیامبر (ص) از اطرافش پراکنده شوند. (۲۶) وی پس از طرح این توطئه از هواداران خود خواست که آن را عملی سازند. براساس طرح و نقشه ی وی هر نوع معامله با مهاجران و یا کسانی که اطراف رسول خدا را گرفته بودند، ممنوع گردید، تا در اثر مضیقه زندگی از اطراف او پراکنده شوند. (۲۷) در غزوه ی بنی مصطلق پس از نزاعی که میان مهاجران و انصار بر سر چاه مریسع در گرفته بود، عبدالله بن ابی با اشاره به اطرافیان و طرفداران خویش اظهار داشت: به خدا قسم وقتی به مدینه برگردیم، باید روابط اقتصادی خود را با کسانی که دور رسول خدا (ص) را گرفته اند قطع نماییم تا سرزمین ما را ترک کنند. (۲۸) قرآن کریم در سوره ی منافقون به این توطئه منافقین این گونه اشاره می نماید: «هم الذین یقولون لا نتفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفضوا ولله خزائن السموات و الأرض ولكن المنافقین لا یفقهون» (29) آنها کسانی هستند که می گویند: به افرادی که نزد رسول خدا هستند انفاق نکنید تا پراکنده شوند غافل از اینکه خزائن آسمان ها و زمین از آن خداست، ولی منافقین نمی فهمند.

طرح اخراج پیامبر (ص) و مسلمانان از مدینه

از جمله اقدامات جریان نفاق، توطئه اخراج پیامبر (ص) و مسلمانان از مدینه بود؛ آنان در این راستا

بسیار تلاش نمودند تا طرح و نقشه ی خویش را عملی سازند. نامه ای که قریشیان قبل از جنگ بدر به منافقان مدینه فرستاده و در آن خواستار قتل پیامبر (ص) و یا خروج وی و یارانش از مدینه شده بودند، جریان نفاق را بر اقدامشان مبنی بر اخراج پیامبر (ص) و مسلمانان از مدینه مصمم تر می کرد. منافقان که این فکر را همیشه در سر داشتند تا روزی زمینه برای عملی کردن نقشه آنها فراهم شود و آنان رسول خدا و یارانش را از مدینه اخراج نمایند، سرانجام در غزوه ی بنی مصطلق، عبدالله بن ابی، رئیس جریان نفاق از این تصمیم و توطئه پنهانی پرده برداشت و آن زمانی بود که کشمکش و نزاع میان دو نفر از مهاجران و انصار بر سر برداشتن آب از چاه مریسع باعث بالا گرفتن نزاع بین مهاجران و انصار شده بود، در اینجا عبدالله بن ابی موقعیت را برای آشکار ساختن نیت و اهداف خویش مناسب تشخیص داده و اظهار داشت: من دیگر خوارترین عرب شده ام. از ابتدا نمی خواستم در این سفر شرکت کنم، گمان نمی کردم که زنده باشم و چنین چیزی را بینم و نتوانم تغییر وضعیت دهم. آن گاه رو به یاران خود نموده گفت: این نتیجه ی کارهای شماست، آنها را در خانه های خویش جا دادید و اموال خویش را در اختیار آنها گذاشتید، از آنها دفاع کردید و خود را در معرض کشته شدن قرار دادید، در نتیجه بسیاری از زنان شما بیوه شدند و بچه های شما یتیم شدند، در حالی که اگر آنها را اخراج می کردید، به دیگران پناه می بردند. سپس گفت: اگر به مدینه برسیم، عزیزترین مردم (منظور وی، خودش بود) خوارترین آنها را (منظور وی، پیامبر (ص) بود) از مدینه اخراج خواهد نمود. (۳۰) قرآن کریم این ماجرا را در سوره ی منافقون این گونه حکایت می کند: منافقین می گویند اگر به مدینه بازگردیم، عزیزان، ذلیلان را بیرون می کنند! در حالی که عزت مخصوص خدا و رسول او و مؤمنان است ولی منافقان نمی دانند. (۳۱) اینکه عبدالله بن ابی اظهار می دارد «اگر آنها را اخراج می کردید به دیگران پناه می بردند» نشان دهنده ی این است که این جریان از قبل تصمیم بر اخراج پیامبر (ص) و مسلمانان داشته اند و سخنان بعدی وی «اگر به مدینه برسیم، عزیزترین مردم. خوارترین آنان را اخراج خواهد کرد»، از اقدام جدی وی حکایت دارد.

کناره گیری از سپاه اسلام در لحظات بحرانی

از عملکردهای منافقان در عصر رسالت، کناره گیری از سپاه اسلام در لحظاتی بود که مسلمانان، سخت به تقویت روحیه نیازمند بودند؛ آنان در چنین لحظاتی به منظور ایجاد تزلزل و اضطراب و دودستگی در صفوف مسلمانان، از سپاه اسلام کناره گیری می کردند. آنان در جنگ های زیادی به این کار مبادرت ورزیدند، در غزوه ی احد هنگامی که مشرکین قریش به منظور انتقام گیری از مسلمانان با تجهیز سپاه انبوه و امکانات فراوان از مکه به قصد حمله به مدینه حرکت کردند، رسول خدا (ص) نیز پس از مشورت با اصحاب و یاران خویش برای مقابله با نیروی دشمن با هزار نفر سپاه به سمت کوه احد حرکت نمود. در این موقع که اسلام بیش از هر زمانی به یار و یاور نیاز داشت تا در برابر حمله ی دشمن ایستادگی نموده و از کیان اسلام دفاع نمایند، عبدالله بن ابی، سر کرده ی منافقان از بین راه به بهانه ی اینکه پیامبر (ص) تسلیم نظریه ی جوانان شده و نظر او را نادیده گرفته و نیز به این دستاویز که جنگی نخواهد شد، با سیصد نفر از طرفداران خویش از سپاه اسلام کناره گیری کرده و به مدینه باز گشتند. (۳۲) در غزوه ی خندق نیز عده ی زیادی از منافقین با بهانه های پوچی و واهی، صحنه ی نبرد را ترک نموده و به خانه های خویش باز گشتند. (۳۳) در غزوه ی تبوک به هنگام اعزام سپاه اسلام برای جنگ با رومیان، سپاه اسلام در منطقه ای به نام «ثنیه الوداع» اردوگاهی تشکیل دادند. جمعی از منافقین نیز به سرکردگی عبدالله بن ابی اندکی پایین تر، در ناحیه ی «زباب» خیمه های خود را بر پا کردند. عبدالله بن ابی و پیروانش با ایجاد شک و تردید در میان مسلمانان، جمع کثیری را از (رفتن به همراه رسول خدا برای جنگ با رومیان بازداشته و از همان جا به مدینه برگشتند. (۳۴)

توطئه ترور شخصیت اجتماعی پیامبر (ص) و خانواده ی وی

یکی دیگر از عملکردهای منافقین که قلب پیامبر (ص) را مکدر ساخت، توطئه ترور شخصیت اجتماعی پیامبر (ص) و خانواده ی آن حضرت از طریق انتشار داستان افک بود. غالب سیره نویسان ماجرای افک را مربوط به عایشه دانسته اند که گزارشگر این واقعه نیز خود عایشه است. اما گزارش

دیگری هم وجود دارد که ماجرای افک را مربوط به همسر دیگر پیامبر (ص) یعنی ماریه ی قبطیه دانسته است. به هر حال چه اینکه ماجرا مربوط به عایشه باشد و یا اینکه مربوط به ماریه ی قبطیه باشد، آنچه در این میان قطعی است، تهمتی است که از جانب عده ای از منافقان به یکی از همسران پیامبر (ص) زده شده و قلب مقدس آن حضرت را جریحه دار نموده است که سرانجام با نزول وحی، دامن همسر رسول گرامی اسلام از تهمت منافقان پاک گردیده است. قرآن کریم در آیات ۱۱ تا ۱۶ سوره ی نور به ماجرای افک پرداخته است. نکته که از دقت در این آیات به دست می آید، این است که گذشته از شأن نزول های که در مورد این آیات گزارش شده است و ماجرا را مربوط به تهمتی از طرف منافقان نسبت به یکی از همسران پیامبر (ص) می داند، از قرائنی که در خود آیات وجود دارد نیز به دست می آید که سر نخ این تهمت در دست منافقان بوده است، از جمله: * مقصود از جمله ی «و الذی تولى کبره» (35) یعنی آن کسی که بخش بزرگ این تهمت زدن را به عهده داشته است، همان عبدالله بن ابی، رئیس جریان نفاق بوده است. * در آیه یازدهم، از گروه تهمت زن به لفظ «عصبه» تعبیر شده است که می رساند توطئه گران ارتباط بسیار نزدیکی با هم داشته اند و یک چنین گروهی در میان مسلمانان جز منافقان گروه دیگری نبود. * به خاطر مخالفتی که از ورود او به مدینه انجام گرفته بود و او در دروازه ای مدینه متوقف بود که ورود همسر پیامبر (ص) را با شتر صفوان مشاهده می کند و چون زمینه برای تهمت زدن آماده بود، فوراً دست به تهمت زده و می گوید که به خدا سوگند هیچ کدام از گناه نجات نیافته است. (۳۶) و اما آنچه در گزارش واقعه ی افک به فراموشی سپرده شده است، روح بزرگ پیامبر (ص)، مقام بلند و اعجاب آور او در صبوری، حقیقت جویی و عدالت گرایی در قضاوت و عدول از افراط در مجازات تهمت زندگان است؛ حتی بعد از اینکه به پاکی همسرش با نزول آیه ی افک قطع پیدا کرد. در تاریخ بسیار خواننده ایم که برای تهمتی کمتر از افک صاحبان قدرت، شکم ها دریده اند، چشم ها درآورده اند و زبان ها بریده اند. اما کمتر کسی را در تاریخ سراغ داریم که بتواند رفتاری عادلانه، همانند رفتار پیامبر (ص) از خود نشان دهد.

برقراری ارتباط با دشمنان اسلام

یکی از مهمترین عملکردهای جریان نفاق در عصر رسالت، ارتباط برقرار نمودن آنان با دشمنان اسلام بود. آنان با دو جبهه از دشمنان اسلام ارتباط برقرار نموده و طرح دوستی ریخته و هم پیمان شدند؛ یکی جبهه ی کفار و مشرکین و دیگری جبهه ی یهود.

الف. ارتباط با یهود

از جلوه های بسیار بارز برقراری ارتباط منافقان با دشمنان اسلام، هم پیمانی و طرح دوستی آنان با یهود بود، یهودیان یک گروه از دشمنان اسلام بودند که همیشه دشمنی و کینه ی بیشتری نسبت به مسلمانان داشتند، همان گونه که امروز نیز رژیم صهیونیستی در زمره ی کینه توزترین دشمنان مسلمانان محسوب می شوند) سه طایفه از این یهودیان در مدینه و یک طایفه نیز در خیبر زندگی می کردند که منافقان، هم با سه طایفه ساکن در مدینه و هم با یهودیان خیبر رابطه داشتند. قرآن کریم در چندین آیه، از این هم پیمانی و ارتباط منافقان با یهودیان خبر داده است. در آیات ۱۴ تا ۲۲ سوره ی مجادله از هم پیمانی و طرح دوستی منافقان با یهود پرده برداشته است؛ این آیات به سرگذشت دسته از منافقین که با یهودیان طرح دوستی ریخته بودند و با خدا و رسولش دشمنی می ورزیدند، اشاره نموده و آنان را به خاطر این کارشان بشدت نکوهش نموده و به عذاب دردناک الهی تهدید نموده است. (۳۸) در آیه ی ۱۴ می فرماید: «الم تر إلى الذين تولوا قوماً غضب الله عليهم» که منظور از قومی که خدا بر آنها غضب نموده، یهود است که منافقین با آنان طرح دوستی ریخته و هم پیمان شده بودند. (۳۹) نمونه ی دیگر از برقراری ارتباط منافقین با یهود، هم پیمانی منافقان با یهودیان بنی نضیر بود که در جریان غزوه ی بنی نضیر از آن پرده برداشته شد؛ در این غزوه که رسول گرامی اسلام بنی نضیر را بین اسلام آوردن و یا خارج شدن از مدینه مخیر گذاشته بود، آنان رفتن از مدینه را برگزیدند، اما در این اثنا عبدالله بن ابی برای آنان پیغام فرستاد که سرزمین خود را ترک نکنند و با

ثبات قدم با محمد (ص) وارد جنگ شوند و وعده داد که او و قبیله اش نیز از آن ها حمایت می نمایند و اگر بنا بر خروج از سرزمین باشد، با آنان خارج خواهند شد و اگر کار به جنگ بکشد، با آنان در جنگ همکاری خواهند کرد. یهودیان با دریافت این پیام مصمم بر ماندن شده و آماده ی جنگ شدند و به پیامبر (ص) نیز پیام دادند که ما سرزمین خویش را ترک نمی کنیم و تو هر کاری که می خواهی بکن. (۴۰) قرآن کریم در آیه ی ۱۱ سوره ی حشر به این رخداد اینگونه اشاره نموده است: «آیا منافقان را ندیدی که پیوسته به برادران کفارشان از اهل کتاب می گفتند: «هرگاه شما را بیرون کنند، ما هم با شما بیرون خواهیم رفت و هرگز سخن هیچ کس را درباره ی شما اطاعت نخواهیم کرد و اگر با شما پیکار شود، یاریتان خواهیم کرد» خداوند شهادت می دهد که آنها دروغگویانند.» (41) در ادامه در آیه ی ۱۲ این سوره با توجه به ویژگی پیمان شکنی منافقان از یک واقعیت دیگر نیز بدین گونه خبر می دهد: «اگر آنها را بیرون کنند، با آنان بیرون نمی روند، اگر با آنها پیکار شود، یاریشان نخواهند کرد، اگر یاریشان کنند، پشت به میدان کرده فرار می نمایند، سپس آنان را یاری نمی کنند.» (42) منافقان با یهودیان خیر نیز رابطه داشتند؛ وقتی پیامبر (ص) تصمیم به غزوه خیبر گرفت، عبدالله بن ابی به یهودیان خیبر نامه نوشت و آنان را از تصمیم پیامبر (ص) آگاه ساخت و به نبرد با مسلمانان تشویق نمود و اظهار داشت که از سپاه اسلام ترس به دل راه ندهند؛ زیرا (عدد مسلمانان کم و عدد آنها [یهودیان] زیاد است. (۴۳)

ب. ارتباط با کفار و مشرکین

گذشته از برقراری ارتباط با یهودیان مدینه که در همسایگی منافقان قرار داشتند، آنان با کفار و مشرکین به ویژه مشرکین قریش نیز در ارتباط بودند، نامه نگاری کفار قریش با جریان نفاق پیش از جنگ بدر، نشان دهنده ارتباط قدیمی این جریان با مشرکین قریش است. در این نامه که از طرف مشرکین قریش به عبدالله بن ابی و دیگر منافقان مدینه از دو قبیله اوس و خزرج نوشته شده، از آنان درخواست شده است که یا پیامبر (ص) و دیگر مسلمانان را بکشند و یا از شهرستان بیرون نمایند.

(۴۴) نمونه‌ی دیگر از هم‌پیمانی و ارتباط منافقین با مشرکین قریش موردی است که در سوره‌ی محمد (ص) از آن خبر داده است. آیات ۲۰ تا ۳۱ این سوره که درباره‌ی منافقان سخن گفته است و در آیه‌ی ۲۶ از قول منافقان این گونه نقل شده است: «ذلک بأنهم قالوا للذین کرهوا ما نزل الله سنطیعکم فی بعض الأمر و الله یعلم إسرائهم» (۴۵) این به خاطر آن است که آنان به کسانی که نزول وحی الهی کراحت داشتند، گفتند: «ما در بعضی از امور شما را پیروی می‌کنیم در حالی که خداوند پنهان کاری آنان را می‌داند.» دو نکته در مورد این آیه باید روشن شود؛ یکی اینکه گروه «الذین کرهوا ما نزل الله» چه کسانی هستند که منافقین به آنها گفته‌اند «سنطیعکم فی بعض الأمر» و دیگر اینکه منظور از «بعض الأمر» چه موضوعی بوده است؟ از آنجا که در آغاز این سوره وقتی اوصاف کفار را بیان می‌کند و در آیه نهم یکی از اوصاف معرف آنان را جمله «کرهوا ما نزل الله» قرار داده است، (۴۶) از اینجا به دست می‌آید که مراد از «الذین کرهوا ما نزل الله» در آیه ۲۶ نیز همان کفار و مشرکین است که منافقین با آنان ارتباط برقرار نموده و با آنان هم‌پیمان شده‌اند. هم‌چنین با توجه به اینکه فعالیت‌ها و اقدامات هر دو گروه، هم منافقین و هم مشرکین قریش، بر سر ریاست دنیوی بوده است، از این رو سازشی که میان آنان برقرار می‌شود بر سر همین موضوع است و این تنها نقطه‌ی (مشترکی بود که طرفین می‌توانستند بر سر آن با یکدیگر متحد شده و پیمان همکاری ببندند. (۴۷)

نتیجه‌گیری

با توجه به آنچه از آغاز این نوشتار تا بدین جا مورد بحث و بررسی قرار گرفت، به این نتیجه دست می‌یابیم که جریان نفاق براساس قرائن و شواهد معتبر، در مکه شکل گرفت و پس از هجرت پیامبر (ص) به مدینه به صورت یک جریان متشکل درآمد. این جریان براساس گزارش‌های تاریخی، در طول دوران رسالت به عملکردهای تخریبی زیادی علیه پیامبر (ص) و مسلمانان دست زد. ایجاد پایگاه جاسوسی در قالب مسجد، طرح نقشه‌ی محاصره اقتصادی مسلمانان، طرح توطئه اخراج پیامبر (ص) و مسلمانان از مدینه، طرح توطئه ترور پیامبر اسلام (ص)، طرح توطئه ترور شخصیت اجتماعی پیامبر

(ص) و خانواده ی آن حضرت، کناره گیری از سپاه اسلام در لحظات بسیار حساس و بحرانی، ایجاد ارتباط با دشمنان اسلام چون یهود و مشرکین قریش و... بخشی از عملکردهای این جریان در عصر پیامبر (ص) بود.

: پی نوشت ها

- محمد بن مکرم، ابن منظور، لسان العرب، ج ۱۰، قم، نشر ادب الحوزه، ۱۴۰۵، ص ۳۵۷. ۲. ۱.
- عبدالرحمن بن احمد فراهیدی، العین، ج ۵، تحقیق دکتر مهدی مخزومی و ابراهیم سامرای، قم، مؤسسه دارالهجره، ۱۴۰۹، ص ۱۷۷. ۳. ابن منظور، پیشین، ج ۱۰، ص ۳۵۸. ۴. النفق سرب فی الارض له مخلص إلى مکان: نفق تونل و کانالی در زیر زمین است که راه خروج به یک مکان دیگر دارد.
- (عبدالرحمن بن احمد، العین، ج ۵، ص ۱۷۷ / اسماعیل بن حماد جوهری، الصحاح تاج اللغة و صحاح العربیه، تحقیق احمد بن عبدالغفور عطار، ج ۴، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۴۰۷، ص ۱۵۶۰). ۵. ابن منظور، پیشین، ج ۱۰، ص ۳۵۸. ۶. جوهری، پیشین، ج ۴، ۱۵۶۰. ۷. سید عبدالله الجزائری، التحفه السنیه (مخطوط)، ص ۴۱. ۸. احمد بن محمد، اردبیلی (مقدس اردبیلی)، زبده البیان، تحقیق محمد باقر بهبودی، تهران، مکتبه المرتضویه لاحیاء الآثار الجعفریه، بی تا، ص ۸. ۹. محمد حسن نجفی (جوهری)، جواهر الکلام، ج ۶، ص ۵۹. ۱۰. مرتضی مطهری، پانزده گفتار، تهران، صدرا، ۱۳۸۰، صص ۱۲۴ - ۱۲۶. ۱۱. محمدحسین طباطبایی، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۹، ترجمه محمد باقر موسوی همدانی، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ص ۴۸۶ - ۴۸۷. ۱۲. عبدالکریم نیری بروجردی، قسمت هایی از اسلام شناسی تاریخی، ج ۱، صص ۱۹ - ۲۱. ۱۳. عبدالکریم نیری بروجردی، پیشین، ج ۱، صص ۲۱ - ۲۷. ۱۴. عنکبوت: ۱۰ - ۱۱. ۱۵. حج: ۱۱. ۱۶. محمدحسین طباطبایی، پیشین، ج ۱۶، ص ۱۵۸. ۱۷. فضل بن حسن طبرسی، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، تحقیق هاشم رسولی محلاتی و فضل الله یزدی طباطبایی، بیروت، دارالمعرفه، اول، ۲۴۰۶، ج ۸، ص ۴۳۰ / عبدالرحمن سیوطی، الدر المنثور فی تفسیر المأثور، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۴، ج ۵، ص ۱۴۲. ۱۸. طبرسی، پیشین، ج ۵، ص ۱۰۹. ۱۹.

طبرسی، پیشین، ج ۵، ص ۱۰۹. ۲۰. محمد بن عمر واقدی (م. ۲۰۷)، المغازی، تحقیق مارسدن جونز، قم، نشر دانش اسلامی، ۱۴۰۵، ج ۲، ص ۱۰۴۵ / محمد هادی یوسفی غروی، تاریخ تحقیقی اسلام [موسوعه التاريخ الاسلامی]، ترجمه حسین علی عربی، قم، مرکز انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۸۲، دوم، ج ۴، ص ۳۶۱. ۲۱. توبه: ۱۰۷. ۲۲. ناصر مکارم شیرازی و دیگران، تفسیر نمونه، دارالکتب الاسلامیه، چاپ بیست و دوم، ج ۸، ص ۱۳۸. ۲۳. طبرسی، پیشین، ج ۵، ص ۷۰ / محمد هادی یوسفی غروی، پیشین، ج ۴، ص ۳۹۳. ۲۴. قمی در تفسیر خویش می نویسد: چهار نفر از اصحاب رسول خدا جلسه تشکیل دادند و توطئه ی قتل آن حضرت را طراحی نمودند، بدین صورت که در گردنه ی هرشی که بی جحفه و ابواء قرار دارد، کمین نموده ناچه پیامبر (ص) را به درون دره پرت نمایند. پس از فرا رسیدن شب، رسول خدا که از لشکر اسلام جلو افتاده بود، همین که به گردنه نزدیک شد خداوند بوسیله وحی حضرت را از توطئه آگاه کرد، وقتی حضرت به نزدیکی آنها رسید، آنان را با اسامی شان صدا زد، وقتی آنان صدای حضرت را شنیدند فرار کردند، پس از آنکه حضرت از گردنه پایین آمد این عده نزد وی رفته قسم یاد کردند که قصدی علیه وی نداشته اند. آیه ۷۴ سوره توبه در رد اظهارات آنان نازل شد: یحلفون بالله ما قالوا و لقد قالوا کلمه الکفر و کفروا بعد اسلامهم و هموا بمالم ینالوا. (تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۷۵ / تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۴، ص ۵۱۷). ۲۵. جعفر سبحانی، تفسیر سوره توبه و منافقین، قم، کانون نشر اندیشه های اسلامی، اول، ۱۳۶۹ ش، ص ۲۹۸. ۲۶. سید احمد خاتمی، سیمای نفاق در قرآن، قم، انتشارات شفق، ۱۳۷۹ ش، اول، ص ۷۵. ۲۷. جعفر سبحانی، پیشین، ص ۲۹۹. ۲۸. همان، ص ۲۹۹. ۲۹. منافقون: ۷. ۳۰. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۶۸ - ۳۷۰ / محمد هادی یوسفی غروی، پیشین، ج ۳، ص ۲۹۹. ۳۱. منافقون: ۸. ۳۲. ابن هشام، السیره النبویه، تحقیق سهیل زکار، بیروت، دارالفکر، ۱۴۲۰ ق، ج ۳، ص ۵۸۴ - ۵۸۵. ۳۳. ابن هشام، همان، ج ۳، ص ۷۰۷ / جعفر مرتضی عاملی، الصحیح من سیره نبی الاعظم، بیروت، دارالهادی، ۱۴۱۵ ق، چهارم، ج ۹، ص ۲۳۱ - ۲۳۲. ۳۴. محمد بن جریر طبری، تاریخ الطبری، تحقیق

محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، دار سویدن، ج ۲، ص ۳۶۸ / ابن هشام، پیشین، ج ۴، ص ۱۶۴. ۳۵.

إن الذين جاءوا بالإفك عصبه منكم لا تحسبوه شراً لكم بل هو خير لكم امرئ منهم ما اكتسب من الإثم والذي تولى كبره منهم له عذاب عظيم. (نور: ۱۱). ۳۶. جعفر سبحانی، منشور جاوید، قم،

مؤسسه امام صادق (ع)، دوم، ۱۳۷۵، ج ۴، ص ۹۶ - ۹۷. ۳۷. محمد ابراهیم آیتی، تاریخ صدر اسلام، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹ ش، ص ۴۹۳. ۳۸. مجادله: ۱۴ - ۲۲. ۳۹. علامه طباطبائی، پیشین، ج ۱۹، صص ۳۳۴ - ۳۳۵. ۴۰. محمد هادی یوسفی غروی، پیشین، ج ۳، ص ۱۴۸. ۴۱. حشر: ۱۱. ۴۲. حشر: ۱۲. ۴۳. ابراهیم سالم، النفاق و المنافقون فی عهد رسول الله، مصر، بی نا، ۱۳۶۷ ق، ص ۱۲۷. ۴۴.

محمد حمید الله، نامه ها و پیمان های سیاسی حضرت محمد (ص) و اسناد صدر اسلام، ترجمه سید محمد حسینی، تهران، سروش، ۱۳۷۴، اول، ص ۱۱۴. ۴۵. محمد: ۲۶. ۴۶. و الذين كفروا فتعسأ لهم و أضل أعمالهم ذلك بأنهم كرهوا ما أنزل الله فأحبط أعمالهم. (محمد: ۹). ۴۷. عبدالکریم نیری

بروجردی، پیشین، ج ۱، صص ۵۸۰ - ۵۸۳.

منابع: ۱. قرآن کریم ۲. نهج البلاغه ۳. آیتی، محمد ابراهیم، تاریخ صدر اسلام، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹ ش. ۴. ابراهیم سالم، النفاق و المنافقون فی عهد رسول الله، مصر، بی نا، ۱۳۶۷ ق. ۵. ابن منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، قم، نشر ادب الحوزه، ۱۴۰۵. ۶. ابن هشام، عبدالملک، السیره النبویه، تحقیق سهیل زکار، بیروت، دارالفکر، ۱۴۲۰ ق. ۷. اردبیلی (مقدس اردبیلی)، احمد بن محمد، زبده البیان، تحقیق محمد باقر بهبودی، تهران، مکتبه المرتضویه لاحیاء الآثار الجعفریه، بی تا. ۸. الجزائری، سید عبدالله، التحفه السنیه (مخلوط). ۹. جوهری، اسماعیل بن حماد، الصحاح تاج اللغه و صحاح العربیه، تحقیق احمد بن عبدالغفور عطار، بیروت، دارالعلم للملایین، چهارم، ۱۴۰۷. ۱۰. حمیدالله، محمد، نامه ها و پیمان های سیاسی حضرت محمد (ص) و اسناد صدر اسلام، ترجمه دکتر سید محمد حسینی، تهران، سروش، اول، ۱۳۷۴. ۱۱. خاتمی، سید احمد، سیمای نفاق در قرآن، قم، انتشارات شفق، ۱۳۷۹ ش. ۱۲. خلیل فراهیدی، عبدالرحمن بن احمد، العین، تحقیق دکتر مهدی مخزومی و

ابراهیم سامرای، قم، مؤسسه دارالهجره، ۱۴۰۹. ۱۳. سبحانی، جعفر، تفسیر سوره توبه و منافقین، قم، کانون نشر اندیشه های اسلامی، اول، ۱۳۶۹ ش. ۱۴. سبحانی، جعفر، منشور جاوید، قم، مؤسسه امام صادق (ع)، دوم، ۱۳۷۵. ۱۵. سیوطی، عبدالرحمن، الدر المنثور فی تفسیر المأثور، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۴. ۱۶. طباطبایی، محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، ترجمه محمد باقر موسوی همدانی، قم، دفتر انتشارات اسلامی. ۱۷. طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، تحقیق هاشم رسولی محلاتی و فضل الله یزدی طباطبایی، بیروت، دارالمعرفه، اول، ۱۴۰۶ ق. ۱۸. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، دارسویدن. ۱۹. عاملی، جعفر مرتضی، الصحیح من سیره نبی الاعظم، بیروت، دارالهادی، ۱۴۱۵ ق. ۲۰. قمی، علی بن ابراهیم، تفسیر القمی، قم، دارالکتاب، ۱۴۰۴. ۲۱. مطهری، مرتضی، پانزده گفتار، تهران، صدرا، ۱۳۸۰. ۲۲. مکارم شیرازی، ناصر و دیگران، تفسیر نمونه، دارالکتب الاسلامیه، چاپ بیست و دوم. ۲۳. نیری بروجردی، عبدالکریم، قسمت هایی از اسلام شناسی تاریخی، قم، ۱۴۰۳ ش. ۲۴. واقدی، محمد بن عمر (م. ۲۰۷)، المغازی، تحقیق مارسدن جونز، قم، نشر دانش اسلامی، ۱۴۰۵. ۲۵. یوسفی غروی، محمد هادی، موسوعه التاریخ الاسلامی، قم، مجمع الفکر الاسلامی، ۱۴۱۷، اول. ۲۶. یوسفی غروی، محمد هادی، تاریخ تحقیقی اسلام [موسوعه التاریخ الاسلامی]، ترجمه حسین علی عربی، قم، مرکز انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی^۴، ۱۳۸۲.

⁴ <https://shiastudies.com/fa/2533>

واقعۀ عظیم غدیر خم

اعلان عمومی برای سفر حج

در سال دهم هجرت، به دستور الهی، آخرین سفر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به مکه برای تعلیم حج و اعلام ولایت ائمه (علیهم السلام) آغاز شد. در این سفر بیش از یکصد و بیست هزار نفر آن حضرت را همراهی کردند که در شرایط آن زمان سابقه نداشت.

بلافاصله پس از پایان مراسم حج، اعلام شد همه حجاج از مکه خارج شوند و برای برنامه ای مهم در غدیر خم - که کمی قبل از محل جدا شدن کاروان‌ها بود - حضور یابند.

سه روز پس از پایان مراسم حج، سیل جمعیت به سوی غدیر حرکت کردند.

اجتماع عظیم در غدیر

با رسیدن به محل موعود، فرمان توقف از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) صادر شد و مرکب‌ها از حرکت ایستادند و مردم پیاده شدند و هر کس جایی برای توقف سه روزه آماده کرد

به دستور پیامبر (صلی الله علیه و آله)، سلمان و ابوذر و مقداد و عمار زیر چند درخت کهنسال را آماده کردند و روی درختان، پارچه ای به عنوان سایبان قرار دادند. در زیر سایبان، منبری به بلندی قامت پیامبر (صلی الله علیه و آله) از سنگ‌ها و روانداز شتران ساختند به طوری که حضرت هنگام خطبه بر همه مردم مشرف باشند.

هنگام ظهر، پس از ادای نماز جماعت، پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر فراز منبر ایستادند و امیرالمؤمنین (علیه السلام) را فرا خواندند تا بر فراز منبر در سمت راست حضرت بایستند. قبل از شروع خطابه، امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر فراز منبر یک پله پائین تر در طرف راست آن حضرت ایستاده بودند.

سخنرانی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)
پیامبر اکرم نگاهی به سمت راست و چپ جمعیت نمودند و منتظر شدند تا همه مردم در مقابل منبر اجتماع کنند. سپس سخنرانی تاریخی و آخرین خطابه رسمی خود را برای جهانیان آغاز کردند. با در نظر گرفتن این شکل خاص از منبر و سخنرانی که دو نفر بر فراز منبر در حال قیام دیده می‌شوند به استقبال سخنان حضرت می‌رویم که آن را می‌توان در یازده بخش ترسیم نمود:

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در اولین بخش سخن به حمد و ثنای الهی پرداختند و صفات قدرت و رحمت خداوند را ذکر فرمودند، و به بندگی خود در مقابل ذات الهی شهادت دادند.

در بخش دوم، حضرت سخن را متوجه مطلب اصلی نمودند و تصریح کردند که باید فرمان مهمی درباره علی بن ابی طالب علیه السلام ابلاغ کنم، و اگر این پیام را نرسانم رسالت الهی را نرسانده‌ام و ترس از عذاب او دارم.

در سومین بخش، حضرت امامت دوازده امام (علیهم السلام) را تا آخرین روز دنیا اعلام

نمودند تا همه طمع‌ها یکباره قطع شود. از نکات مهم در سخنرانی حضرت، اشاره به عمومیت ولایت آنان بر همه انسان‌ها در طول زمان‌ها و در همه مکان‌ها و نفوذ کلماتشان در جمیع امور بود، و نیابت تام ائمه (علیهم‌السلام) را از خدا و رسول در حلال و حرام و جمیع اختیارات اعلام فرمودند.

برای آن که هرگونه ابهامی از بین برود و دست منافقین از هر جهت بسته باشد، در بخش چهارم خطبه، پیامبر (صلی الله علیه و آله) با دست‌های مبارک بازوان امیرالمؤمنین (علیه السلام) را گرفتند و آن حضرت را از جا بلند کردند تا حدی که پاهای آن حضرت محاذی زانوان پیامبر قرار گرفت. در این حال فرمودند: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله»؛ «هر کس من نسبت به او از خودش صاحب اختیارتر بوده ام این علی هم نسبت به او صاحب اختیارتر است. خدایا دوست بدار هر کس علی را دوست بدارد، و دشمن بدار هر کس او را دشمن بدارد، و یاری کن هر کس او را یاری کند، و خوار کن هر کس او را خوار کند.

سپس کمال دین و تمام نعمت را با ولایت ائمه (علیهم‌السلام) اعلام فرمودند و بعد از آن خدا و ملائکه و مردم را بر ابلاغ این رسالت شاهد گرفتند.

در بخش پنجم حضرت صریحا فرمودند: «هر کس از ولایت ائمه (علیهم‌السلام) سر باز زند اعمال نیکش سقوط می‌کند و در جهنم خواهد بود.» بعد از آن شمه‌ای از فضائل امیرالمؤمنین (علیه السلام) را متذکر شدند.

مرحله ششم از سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) جنبه غضب الهی را نمودار کرد. حضرت با تلاوت آیات عذاب و لعن از قرآن فرمودند: «منظور از این آیات عده ای از اصحاب من هستند که مأمور به چشم پوشی از آنان هستم، ولی بدانند که خداوند ما را بر معاندین و مخالفین و خائنین و مقصرین حجت قرار داده است، و چشم پوشی از آنان در دنیا مانع از عذاب آخرت نیست.

سپس به پیشوایان گمراهی که مردم را به جهنم می کشانند اشاره کرده فرمودند: «من از همه آنان بیزارم.» اشاره ای رمزی هم به «اصحاب صحیفه ملعونه» داشتند و تصریح کردند که بعد از من مقام امامت را غضب می کنند و سپس غاصبین را لعنت کردند.

در بخش هفتم، حضرت تکیه سخن را بر اثرات ولایت و محبت اهل بیت (علیهم السلام) قرار دادند و فرمودند: «اصحاب صراط مستقیم در سوره حمد شیعیان اهل بیت (علیهم السلام) هستند.

سپس آیاتی از قرآن درباره اهل بهشت تلاوت کردند و آنها را به شیعیان و پیروان آل محمد (علیهم السلام) تفسیر فرمودند. آیاتی هم درباره اهل جهنم تلاوت نمودند و آنها را به دشمنان آل محمد (علیهم السلام) معنی کردند.

در بخش هشتم مطالبی اساسی درباره حضرت بقیه الله الاعظم حجة بن الحسن المهدی (ارواحنا فداه) فرمودند و به اوصاف و شئون خاص حضرتش اشاره کردند و آینده ای پر از عدل و داد به دست امام زمان عجل الله فرجه را به جهانیان مژده دادند.

در بخش نهم فرمودند: پس از اتمام خطابه شما را به بیعت با خودم و سپس بیعت با علی بن ابی طالب (علیه السلام) دعوت می کنم. پشتوانه این بیعت آن است که من با خداوند بیعت کرده ام، و علی هم با من بیعت نموده است. پس از این بیعتی که از شما می گیرم از طرف خداوند و بیعت با حق تعالی است.

در دهمین بخش، حضرت درباره احکام الهی سخن گفتند که مقصود بیان چند پایه مهم عقیدتی بود: از جمله این که چون بیان همه حلال ها و حرام ها توسط من امکان ندارد با بیعتی که از شما درباره ائمه (علیهم السلام) می گیرم به نوعی حلال و حرام را تا روز قیامت بیان کرده ام. دیگر این که بالاترین امر به معروف و نهی از منکر، تبلیغ پیام غدیر درباره امامان (علیهم السلام) و امر به اطاعت از ایشان و نهی از مخالفتشان است.

در آخرین مرحله خطابه، بیعت لسانی انجام شد. حضرت با توجه به آن جمعیت انبوه و شرائط غیر عادی زمان و مکان و عدم امکان بیعت با دست برای همه مردم، فرمودند: «خداوند دستور داده تا قبل از بیعت با دست، از زبان های شما اقرار بگیرم.

سپس مطلبی را که می بایست همه مردم به آن اقرار می کردند تعیین کردند که خلاصه آن اطاعت از دوازده امام (علیهم السلام) و عهد و پیمان بر عدم تغییر و تبدیل و بر رساندن پیام غدیر به نسل های آینده و غائبان از غدیر بود. در ضمن بیعت با دست هم حساب می شد زیرا حضرت فرمودند: «بگویید با جان و زبان و دستان بیعت می کنیم.

بیعت عمومی

پس از اتمام خطابه پیامبر (صلی الله علیه و آله)، دو خیمه بر پا شد که در یکی خود آن حضرت و در دیگری امیرالمؤمنین (علیه السلام)، جلوس فرمودند. مردم دسته دسته وارد خیمه حضرت می شدند و پس از بیعت و تبریک، در خیمه امیرالمؤمنین (علیه السلام) حضور می یافتند و با آن حضرت بیعت می کردند و تبریک می گفتند.

زنان نیز، با قرار دادن ظرف آبی که پرده ای در وسط آن بود بیعت نمودند. به این صورت که امیرالمؤمنین (علیه السلام) دست مبارک را در یک سوی پرده داخل آب قرار می دادند و در سوی دیگر زنان دست خود را در آب قرار می دادند.

وقایع سه روز در غدیر

در طول سه روز توقف در غدیر، پس از ایراد خطابه چند جریان به عنوان تأکید و به نشانه اهمیت غدیر به وقوع پیوست که شرح آن چنین است:

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این مراسم، عمامه خود را - که «سحاب» نام داشت به عنوان افتخار بر سر امیرالمؤمنین (علیه السلام) قرار دادند.

حسان بن ثابت از پیامبر (صلی الله علیه و آله) درخواست کرد تا در مورد غدیر شعری بگوید، و با اجازه حضرت اولین شعر غدیر را سرود.

جبرئیل علیه السلام به صورت انسانی ظاهر شد و خطاب به مردم فرمود: «پیامبر برای علی

بن ابی طالب عهد و پیمانی گرفت که جز کافر به خدا و رسولش آن را بر هم نمی‌زند.

مردی از منافقین گفت: «خدایا اگر آنچه محمد می‌گوید از طرف توست سنگی از آسمان بر ما ببار یا عذاب دردناکی بر ما بفرست.» در همین لحظه سنگی از آسمان بر سر او فرود آمد و او را هلاک کرد، و این معجزه غدیر تأیید الهی را بر همگان روشن کرد.

پس از سه روز مراسم پر شور غدیر پایان یافت، و آن روزها به عنوان «ایام الولایه» در صفحات تاریخ نقش بست. مردم پس از وداع با پیامبرشان و معرفت کامل به جانشینان آن حضرت تا روز قیامت، راهی شهر و دیار خود شدند. خبر واقعه غدیر در شهرها منتشر شد و به سرعت شایع گردید و خداوند بدینگونه حجتش را بر همه مردم تمام کرد.^۵

برگرفته از کتاب غدیر در آئینه، محمد انصاری، ص 32^۵

حادثه قلم و دوات

داستان از این قرار است که در روزهای پایانی عمر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن حضرت به جمعی از اصحاب که به عیادتش رفته بودند، فرمود: «قلم و دواتی برایم حاضر کنید تا برای شما نامه ای بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید». ولی بعضی از صحابه به مخالفت برخاستند و مانع نوشتن این نامه شدند

که هر دو از (2) و سه مورد از صحیح مسلم (1) این حدیث در شش مورد از صحیح بخاری

. معتبرترین کتب روائی اهل سنت است، آمده

:بخش نخست این ماجرا مطابق نقل «مسلم» در کتاب صحیح خود چنین است

يوم الخميس، و ما يوم الخميس، ثم جعل تسيل «: سعيد بن جبیر می گوید: ابن عباس گفته است

دموعه حتی رأیت علی خدیّه کأنّھا نظام اللؤلؤ. قال: قال رسول الله: «ائتونی بالکتف والدواء - او اللوح

(والدواء - اکتب لکم کتاباً لن تضلّوا بعده ابدًا»؛

(3)! پنج شنبه و چه روز پنجشنبه سختی بود

آنگاه ابن عباس گریست و سیل اشک او را دیدم که همچون رشته مروارید بر گونه هایش جاری شد.

سپس ادامه داد: رسول خدا فرمود: «برای من کاغذ و قلمی بیاورید تا برای شما نوشته ای بنگارم که

(4)!... پس از آن هرگز گمراه نشوید

در بدو امر چنین به نظر می رسد که همه اصحاب که حضور داشتند با شنیدن این خواسته رسول

خدا(صلی الله علیه وآله)، با شوق و علاقه فراوان قلم و دواتی حاضر کردند، تا پیامبر اکرم(صلی الله

علیه وآله)وصیت نامه اش را بنویسد؛ زیرا از یک سو اطاعت فرمان رسول خدا(صلی الله علیه وآله)

واجب است و از سوی دیگر، این نوشته به هدایت جاویدان و ترک ضلالت آنان پیوند می خورد و از

سوی سوم، پیامبر(صلی الله علیه وآله) در بستر بیماری و رحلتش نزدیک بود و طبعاً کلماتی جامع و

هدایت ویژه ای را عرضه می کرد؛ از این رو، باید برای دریافت این دستورالعمل از سوی پیامبر و

پیشوای خود، سر از پا نشناسند و بدون فوت وقت، قلم و دوات حاضر کنند؛ ولی شگفت آور آنکه

!جمعی از صحابه با آن به مخالفت برخاستند

راستی عکس العمل بعضی از آنان باورکردنی نیست! اما واقعیت دارد، زیرا در کتب صحاح و کتاب

.های معروف تاریخی آمده است

مطابق این روایت، در حضور آن حضرت نزاع و درگیری شد! برخی گفتند: قلم و دوات را حاضر

کنید و برخی گفتند نیازی نیست. در پاره ای از روایات، نام آنان که مخالفت کرده اند، نیامده

(5) است

.ولی در پاره ای از روایات تصریح شده است که «عمر» به مخالفت برخاست

از جمله در صحیح بخاری آمده است که پس از درخواست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای مهیا

ساختن قلم و دوات، «عمر» گفت: «إِنَّ النَّبِيَّ غَلَبَ عَلَيْهِ الْوَجَعُ!!»، وعندكم القرآن، حسبنا كتاب الله؛

(بیماری بر پیامبر چیره شده است (که چنین سخنانی می گوید)، قرآن نزد شماست و کتاب خدا ما را

(6).!کافی است

بخاری در جای دیگر از کتابش نیز همین سخن را با اندکی تفاوت از عمر نقل کرده است؛ او می

اثنونی بکتاب اکتب لکم» :نویسد: ابن عباس می گوید؛ وقتی که بیماری پیامبر شدت یافت، فرمود

(کتاباً لا تَضَلُّوا بعده، قال عمر: إِنَّ النَّبِيَّ (صلى الله عليه وآله) غلبه الوجع، وعندنا كتاب الله حسينا؛

برای من کاغذی حاضر کنید، تا برای شما نامه ای بنویسم که پس از آن گمراه نشوید! عمر گفت:

(7). (بیماری بر پیامبر چیره شده و کتاب الهی که ما را کافی است، نزد ماست

صحیح مسلم نیز در یک مورد (از سه مورد) نام معترض را عمر ذکر کرده است

منبع:

1. قران کریم

2. تاریخ الامم و الملوك تاریخ طبری ابو جعفر محمد بن جریر الطبری تحقیق محمد ابو الفضل

. ابراهیم دار التراث بیروت 1387 قمری/ 1967 میلادی طبعه الثانيه

3. تفسیر القرآن العظیم ابن کثیر دمشقی اسماعیل بن عمرو تحقیق محمد حسین شمس الدین دار

. الکتب العلمیه منشورات محمد علی بیضون بیروت 1419 قمری چاپ اول

4 . صحيح ابن حبان بترتيب ابن بلبان محمد بن حبان بن احمد ابو حاتم التميمي البستي تحقيق

. شعيب الارنؤوط مؤسسه الرساله - بيروت 1414 قمرى - 1993 ميلادى الطبعه الثانيه

5 . صحيح البخارى محمد بن اسماعيل ابو عبدالله البخارى الجعفى تحقيق د. مصطفى ديب البغا دار

. ابن كثير اليمامه بيروت 1407 قمرى - 1987 ميلادى الطبعه الثالثه

6 . الجامع الصحيح المسمى صحيح مسلم مسلم بن الحجاج ابو الحسين القشيري النيسابورى تحقيق

. محمد فواد عبد الباقي دار احياء التراث العربى - بيروت بى تا

7 . المصباح المنير فى غريب الشرح الكبير للرافعى احمد بن محمد بن على المقرئ الفيومى المكتبه

العلميه بيروت بى تا

8 . عمدہ القارى شرح صحيح بخارى بدرالدين عيني دارالفكر بيروت چاپ اول 2005 ميلادى

رحلت پیامبر خدا

...عزرائیل اجازه خواست

حضرت علی (علیه السلام) فرمود: مردی در خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و اجازه ورود خواست من به او گفتم نمی توانی نزد آن حضرت (که در حال کسالت بود و در روزهای آخر عمر بسر می برد) بروی هم خواسته ای داری با من بگو گفت: چاره ای نیست جز اینکه نزد او بروم. علی (علیه السلام) از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اجازه گرفت و آن شخص وارد شد بالای سر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشست و سلام کرد: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جواب سلام او را داد و فرمود: چه خواسته و حاجتی داری؟ گفت: من از طرف خدا رسولی هستم به سوی تو. حضرت فرمودند: چه رسالتی بر عهده تو می باشد. گفت من عزرائیل هستم، خدا مرا به سوی تو فرستاده و سلام به تو رسانده و تو را بین لقاء با خود و بین بازگشت به دنیا مخیر کرده است. حضرت فرمود: صبر کن تا جبرئیل بیاید و با او مشورت کنم. عزرائیل خارج شد و به سوی آسمانها رفت در بین راه با جبرئیل برخورد نمود. جبرئیل پرسید آیا روح محمد صلی الله علیه و آله و سلم را قبض کردی؟ نه ای جبرئیل او از من خواست تا رفتن تو به نزدش صبر کنم ایا نمی بینی که درهای آسمان برای روح محمد صلی الله علیه و آله و سلم باز شده و همه جا آزین بندی شده است، جبرئیل نزد حضرت آمد و سلام کرد حضرت جواب سلام او را داد. جبرئیل گفت ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پروردگارت مشتاق تو می باشد و عزرائیل تا به حال از کسی اجازه نگرفته و بعد از تو هم

از هیچ کس اجازه نخواهد گرفت. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: او مرا مخیر بین لقاء پروردگار و بقا در دنیا کرد. جبرئیل گفت: لقاء پروردگار بر این دنیا بهتر است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من هم آن را بهتر می دانم. تو از نزد من خارج مشو تا ملک الموت بیاید مدتی بعد عزرائیل آمد و سلام کرد، حضرت سلام او را پاسخ داد و گفت عزرائیل چه اراده کرده ای گفت: گرفتن جان شما را حضرت فرمود: آنچه به تو امر شد اجرا کن. جبرئیل بنا به خواسته پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک او (در طرف راست) قرار گرفت و میکائیل در سمت چپ نشست و عزرائیل شروع به قبض روح کرد. جبرئیل گفت: ای عزرائیل عجله نکن تا نزد خدا رفته و بازگردم عزرائیل گفت: روح او به جایی رسیده که دیگر قدرت بر تأخیر و نگهداری آن ندارم جبرئیل گفت: سفارش خدا را در مورد آسان گرفتن جان او فراموش نکن. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام فرمود: نزدیک من بیا که امر خدا فرا رسیده است پس دهان خود را کنار گوش علی (علیه السلام) گذاشت و با او سخن گفت تا اینکه روح مبارکش از بدن خارج شد. علی (علیه السلام) دست خود را زیر چانه مبارکش گذاشت و چشمان شریف آن حضرت را بسته و برخاست و در حالی که گریه می کرد به حاضرین گفت: خدا اجر شما را زیاد کند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت در این لحظه بود که صدای گریه و ضجه مردم بلند شد